

تاریخ اندیشه‌های اقتصادی

نوشته ی دکتر احمد سیف

تاریخ اندیشه‌های اقتصادی



احمد سیف

کتاب شماره ۵

کتابخانه گرایش مارکسی

Download from: aghalibrary.com

نگاهی کوتاه به اقتصاد کلاسیک‌ها

درآمدی بر اقتصاد و تحولات در اندیشه‌ی اقتصادی

الگوی اقتصادی کینز

اقتصاد مایکل کالسی

فریدمن، لوکاس و افسانه‌ی کارآمدی بازار آزاد

اقتصاد مکتب اتریشی

یوجین فاما و پیش‌گزاره‌ی بازارهای کارآمد

اقتصاد یساکینزی

مکتب وابستگی و توسعه‌نیافتگی اقتصادی

اقتصاد پی‌یر سرافا

باز نشر کتابخانه‌ی گرایش مارکسی

تاریخ اندیشه‌های اقتصادی

نوشته ی دکتر احمد سیف



SUMMARY EXECUTIONS IN PARIS—SHOOTING DOWN COMMUNIST PRISONERS.

کتاب شماره ۶

کتابخانه گرایش مارکسی

نگاهی کوتاه به اقتصاد کلاسیک‌ها / احمد سیف



آدام اسمیت



دیوید ریکاردو

اقتصاد کلاسیک در این یادداشت مجموعه باورهای اقتصادی تا قبل از انتشار «نظریه‌ی عمومی

اشتغال، بهره و پول» جان مینارد کینز است. به این تعبیر نه فقط شامل دیدگاه‌های آدام

اسمیت و دیوید ریکاردو و دیگر اقتصاددانان قرن نوزدهم که شامل پیروان عقیدتی‌شان در نیمه‌ی دوم

قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم هم هست. به‌طور مشخص منظورم از این اقتصاددانان آلفرد

مارشال، ویلیام استانلی جُونز، آرتور پیگو، ایروینگ فیشر و نات ویکسلهستند.

همین جا اشاره کنم تا قبل از کینز هیچ گونه الگوی یک‌دستی از متغیرهای اقتصاد کلان در دست نبود و تنها پس از 1936 است که اقتصاد کلان کلاسیک‌ها در واکنش به نوشته‌ی کینز شکل می‌گیرد. از سوی دیگر آن چه به عنوان اقتصاد کلاسیک مطرح می‌شود مجموعه باورهای نیست که یک اقتصاددان منفرد کلاسیک آن را سامان داده باشد.

اگرچه کینز را مبدع اقتصاد کلان به شیوه‌ای که امروزه می‌شناسیم می‌دانند ولی اقتصاددانان ماقبل کینز نیز درباره‌ی بعضی از مفاهیم کلان در اقتصاد دیدگاه‌ها و نظریات خاص خودشان را داشته‌اند. عقیده‌ی مشترک این دسته از اقتصاددان‌ها بر کارآمدی بازار آزاد بود که براین پیش‌گزاره‌ها استوار بود:

- عوامل اقتصادی اطلاعات کامل دارند.
- هزینه‌ی مبادله‌ای وجود ندارد.
- تعداد زیادی خریدار و فروشنده وجود دارند. در این جا پیش‌گزاره‌ی اصلی این است که هیچ خریدار یا فروشنده‌ای نمی‌تواند روی قیمت در بازار اثر بگذارد.
- تولید و مصرف پی‌آمدهای جانبی ندارند.
- همه‌ی مبادلات داوطلبانه صورت می‌گیرد.

از نظر این اقتصاددانان اقتصاد خرد و اقتصاد کلان از نظر منطق و فلسفه کارکردی متفاوت ندارند. اگر در همه‌ی بازارها رقابت کامل حاکم باشد، تولیدکنندگان می‌کوشند سود را بیشینه کنند و مصرف‌کنندگان نیز مطلوبیت خود از مصرف را بیشینه می‌کنند و مجموعه‌ای از قیمت‌ها پدید می‌آید که تعادل را در همه‌ی بازارها برقرار می‌کند. اقتصاد کلان در واقع حاصل جمع اقتصاد خرد است. عرضه‌ی کل مجموع عرضه‌ی بنگاه‌های منفرد است و به همین شکل تقاضای کل هم جمع تقاضاهای افراد در اقتصاد است.

تمرکز اصلی اقتصاددانان کلاسیک بر عرضه بود و صریح‌ترین بیان‌اش در این دیدگاه ژان باتیست سه متجلی می‌شود که «عرضه، تقاضای لازم را ایجاد می‌کند». به سخن دیگر عرضه، تولید. به آن میزان درآمد ایجاد می‌کند که صرف خرید آن چه بشود که تولید شده است. یعنی تولید 1000 دلار کالا 1000 دلار درآمد ایجاد می‌کند. یک پیش‌گزاره اساسی این اقتصاددانان این بود که پول در اقتصاد «خنثی» است. به سخن دیگر در اقتصاد «دیفینه‌سازی» نداریم. همه‌ی درآمدها یا مصرف می‌شود و یا پس‌انداز و همه‌ی پس‌اندازها هم در اقتصاد سرمایه‌گذاری می‌شود و به جریان می‌افتد. اگر در یک بازار مازاد عرضه وجود داشته باشد، در بازار دیگری به همان اندازه افزایش تقاضا وجود خواهد داشت و نظام بازار و قیمت‌ها هم ناقل این اطلاعات به عوامل اقتصادی هستند و در نتیجه در کل اقتصاد ما با مازاد عرضه روبه‌رو نمی‌شویم. این هم چیزی است که در اقتصاد کلاسیک‌ها به آن «قانون والراس» می‌گویند. اگر کالایی بیش‌تر مطلوب باشد و متقاضی داشته باشد قیمت نسبی‌اش افزایش می‌یابد و به همان میزان قیمت کالاهای نامرغوب کاهش می‌یابد و عوامل اقتصادی هم به این علامت‌ها واکنش نشان می‌دهند و به‌علاوه شاخص قیمت در اقتصاد بدون تغییر می‌ماند.

بازار کار

بنگاه‌هایی که برای پیشنهاد کردن سود می‌کوشند تا آن‌جا کارگر تازه استخدام می‌کنند که درآمد ناشی از افزایش کالاهای اضافی تولیدشده به‌دست آن کارگر با مزد پرداختی به او بابت آن برابر باشد. با توجه به پیش‌گزاره‌ی انعطاف‌پذیری قیمت‌ها. از جمله مزد. اشتغال کامل هم به دست می‌آید. فرض کنید در یک اقتصاد میزان پس‌انداز افزایش یابد. در نتیجه‌ی آن عرضه‌ی منابع وام‌دانی افزایش پیدا می‌کند و نرخ واقعی بهره کاهش خواهد یافت. نرخ بهره‌ی پایین‌تر مشوق وام‌ستانی برای سرمایه‌گذاری می‌شود و پس‌انداز بیش‌تر به جریان می‌افتد. اگرچه در نتیجه‌ی افزایش پس‌انداز مصرف کاهش می‌یابد ولی افزایش سرمایه‌گذاری باعث می‌شود که تولید ناخالص داخلی بدون تغییر بماند. فرض کنید تقاضا برای وام. به

منظور سرمایه‌گذاری. بیش‌تر می‌شود. بیش‌تر شدن تقاضا برای وام موجب افزایش نرخ واقعی بهره می‌شود که به نوبه‌ی خود مصرف‌کنندگان را به پس‌انداز بیش‌تر تشویق می‌کند، یعنی مصرف کاهش می‌یابد ولی افزایش سرمایه‌گذاری باعث می‌شود تولید ناخالص داخلی در همان سطح قبلی باقی بماند.

در این دیدگاه علت وجود بیکاری این است که شماری تصمیم می‌گیرند با مزدهایی که در بازارها وجود دارد کاری قبول نکنند. به سخن دیگر بیکاری در واقع دلخواهانه است. البته ممکن است وضعیتی پیش بیاید که تقاضا برای محصولات یک بخش کاهش یابد و برای بخشی دیگر هم تقاضا افزایش نشان بدهد. بر اساس نظر کلاسیک‌ها میزان مزد در بخش یک کاهش می‌یابد و در بخش دوم که با افزایش تقاضا روبه‌روست با افزایش مزد روبه‌رو خواهیم بود. کارگران باید هم برای پذیرش مزد کم‌تر و هم برای نقل و انتقال به بخش دیگر آمادگی داشته باشند. فقدان هرکدام از این شرایط می‌تواند برای کل اقتصاد مشکل‌آفرین باشد. بیکاری در اقتصاد کلاسیک‌ها مشکلی بخشی است و به‌علاوه شاهد بیکاری گسترده و سراسری نخواهیم بود. اگر چنین وضعی پیش بیاید علت‌اش چسبندگی سطح مزدهاست که به‌اندازه‌ی کافی کاهش نمی‌یابد تا بار دیگر تعادل را برقرار کند. اتحادیه‌های کارگری عمده‌ترین نهادهایی هستند که در برابر کاهش مزد مقاومت می‌کنند. نظر این اقتصاددانان درباره‌ی سیاست‌های مالی هم روشن است و این سیاست‌ها را چندان مؤثر نمی‌دانند. عمده‌ی نظرشان این است که بودجه‌ی دولت باید متوازن باشد. به مداخله‌ی دولت در امور اقتصادی اعتقاد ندارند. اگر قرار است هزینه‌ی دولت افزایش یابد همراه با آن و برای تأمین آن مالیات‌ها هم افزایش یابد. افزایش هزینه‌ی دولتی به گمان این اقتصاددان‌ها باعث بالارفتن نرخ تورم در اقتصاد می‌شود.



ژان باتیست سه



توماس رابرت مالتوس

اغراق نیست اگر بگویم که قانون ژان باتیست سه در این نگرش جایگاه ویژه‌ای دارد. چون اگر چنین ادعایی راست باشد در آن صورت سرمایه‌داری با بحران تولید مازاد روبه‌رو نخواهد شد که در صورت بروز خود می‌تواند منشاء هزارویک گرفتاری دیگر بشود. در میان اقتصاددانان صاحب‌نام قرن نوزدهم مالتوس با نظرگاه سه مخالف ولی ریکاردو با آن موافق بود. به نظر می‌رسد ریکاردو قانون سه را وارونه کرد ولی از آن همان نتایج را گرفت. همان گونه که پیش‌تر گفتیم سه مدعی شد که «عرضه تقاضای لازم را ایجاد می‌کند» در نتیجه در اقتصاد بحران اضافه‌تولید پیش نخواهد آمد. آن چه در تحلیل کینز و مارکس با بررسی‌های متفاوت مهم است. ریکاردو با بررسی تقاضا به همین نکته پرداخت. یعنی او معتقد بود که تولیدکنندگان در عرضه‌ی محصولات به مقدار مناسب مشکلی نخواهند داشت چون به اعتقاد او میزان تولید براساس انتظار تقاضا تصمیم‌گیری می‌شود و به‌عنوان یک قاعده این

انتظارات به‌طور صحیحی ارزیابی می‌شود. به سخن دیگر، منظور ریکاردو این است که تقاضا پیش از عرضه مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. یعنی اگر تولیدکننده‌ای بخواهد بر سرمایه‌اش بیفزاید تا آن حدی تولید می‌کند که می‌داند براساس قیمت‌های موجود در بازار می‌تواند به‌فروش برساند و تبدیل به نقد کند. اگرچه در ارزیابی ریکاردو انتظارات ممکن است اشتباه باشد ولی این یک مشکل جدی نیست و به‌آسانی تصحیح می‌شود. اما پرسشی که پیش می‌آید این است که اگر تصمیم‌گیری با ارزیابی تقاضا آغاز می‌شود آیا نمی‌شود به خاطر ناکافی بودن تقاضا، اقتصاد نتواند از همه‌ی ظرفیت‌های تولیدی خود استفاده کند. به تعبیری همان نکته‌ای که بعدها در نوشته‌های کینز برجسته می‌شود. پاسخ ریکاردو به این پرسش منفی است. ریکاردو تقاضای کل را به دو گروه تقسیم می‌کند.

– تقاضا برای ضروریات زندگی که عمدتاً از سوی کارگران مصرف می‌شود و این تقاضا محدود است.

– تقاضا برای دیگر محصولات و به‌اصطلاح برای کالاهای لوکس که عمدتاً از سوی سرمایه‌داران مصرف می‌شود و محدودیتی در مصرف‌شان وجود ندارد. خود ریکاردو از دسته‌ی اول به تولید گندم اشاره می‌کند و می‌گوید البته که تقاضا برای گندم محدود است ولی از گروه دوم به خدماتی اشاره می‌کند که یک باغبان و یا خدمتکاران ارایه می‌دهند و مدعی است که تقاضا برای این خدمات محدودیتی ندارد.

به این ترتیب ریکاردو نتیجه می‌گیرد که اگرچه تغییرات بخشی ممکن است پیش بیاید ولی ناکافی بودن تقاضای کل در اقتصاد اتفاق نمی‌افتد و تنها عامل محدودکننده‌ی تقاضای محصولات لوکس درآمد سرمایه‌داران است ولی با تولید این محصولات سرمایه‌داران می‌توانند درآمد خود را افزایش دهند. به عبارت دیگر، نه این که کمبود تقاضا تولید را محدود کند بلکه در واقع، کمی تولید ممکن است باعث محدودیت تقاضا بشود.

به باور ریکاردو تولیدکننده فقط به این خاطر تولید می‌کند که یا خود مصرف کند و یا در بازار به فروش برساند. وقتی هم محصولی به فروش می‌رسد هدف استفاده از درآمد برای خرید محصولات دیگر است که یا نیازهای آتی او را برطرف می‌کند یا برای برآوردن نیازهای آتی مفیدند. در نتیجه یک تولیدکننده یا به صورت مصرف‌کننده خود درمی‌آید یا با صرف درآمد حاصله به صورت مصرف‌کننده‌ی کالاهای دیگران متحول می‌شود و به همین خاطر پیش نمی‌آید که به طور ادامه‌دار تولیدکننده‌ای محصولی تولید کند که برایش تقاضا وجود نداشته باشد. به سخن دیگر، تولیدکننده انتظار دارد محصولش با تقاضایی که برایش در بازار وجود دارد به فروش برسد و فروش کالا هم درآمد ایجاد می‌کند که یا مصرف می‌شود یا پس‌انداز و میزان پس‌انداز هم در اقتصاد سرمایه‌گذاری می‌شود و برای تعداد بیش‌تری ایجاد اشتغال می‌کند. در نتیجه بحران تولید مازاد غیرممکن است.

تنها در یک حالت چنین بحرانی ممکن است پیش بیاید و آن زمانی است که تمایل به پس‌انداز از سوی سرمایه‌داران به حدی افزایش یابد که تقاضا برای محصولات لوکس و غیر ضروری کاهش یابد. در این وضعیت اگر عمدتاً کالاهای ضروری تولید شود بعید نیست اقتصاد با مشکل روبه‌رو شود چون تقاضا برای این نوع کالاها به خاطر قدرت خرید محدود کارگران محدود است و در این حالت ممکن است تقاضای ناکافی برای این کالاها باعث کاهش قیمت آن‌ها بشود و در نتیجه قدرت خرید میزان واقعی مزد کارگران بیش‌تر می‌شود و نرخ سود کاهش می‌یابد و انباشت سرمایه به دست‌انداز می‌افتد. با این حال، ریکاردو احتمال ظهور این وضعیت را بسیار کم و ناچیز می‌داند و به‌علاوه معتقد است که دو تحول دیگر این وضعیت را تصحیح خواهد کرد.

1- افزایش قدرت خرید میزان واقعی مزد باعث می‌شود که کارگران هم به مصرف کالاهای لوکس و غیرضروری پردازند و در نتیجه یک منبع تازه تقاضا برای این نوع کالاها ایجاد می‌شود.

2- افزایش قدرت خرید میزان واقعی مزد باعث افزایش جمعیت می‌شود و افزایش جمعیت هم عرضه‌ی کار را بیش‌تر می‌کند و میزان واقعی مزد به مقدار «طبیعی» اش تعدیل می‌شود. با وجود تعدیل میزان مزد، تقاضا برای کالاهای ضروری افزایش می‌یابد چون تعداد بیشتری شاغل شده‌اند (افزایش جمعیت).

از آن‌چه تاکنون گفته شد روشن است در بررسی ریکاردو پی‌آمدهای آنی و کوتاه‌مدت بحران تولید مورد بررسی قرار نمی‌گیرد بلکه توجه اساسی او به عواملی است که به زمان نسبتاً طولانی پیوسته و وابسته‌اند. اما به باور من ضعیف‌ترین حلقه‌ی استدلال ریکاردو در دفاع از قانون سه به برداشت و تعبیر او از پول برمی‌گردد. در اقتصاد ریکاردو پول تنها یک وسیله برای تسهیل مبادله است و به همین خاطر است که در اقتصاد ریکاردو نه تنها هیچ نقش دیگری. به غیر از تسهیل مبادله. ندارد بلکه هیچ‌گاه عاقل نمی‌ماند و به صورت دفینه در نمی‌آید. به سخن دیگر، انسان‌ها از داشتن پول به صورت پول هیچ مطلوبیتی ندارند و تنها با استفاده از پول برای خرید کالا است که مطلوبیت کالا برای خریدار مطرح می‌شود. در یادداشت‌های دیگر باز به مقوله‌ی نقش پول باز خواهیم گشت و نشان خواهیم داد که چرا این باور به پول در اقتصاد سرمایه‌داری نادرست است.



ویلیام استنلی جونز



آرتور پیگو

باری، با تمام این تفصیل اقتصاددانان کلاسیک به خوبی می‌دانستند که اقتصاد بازارگرای سرمایه‌داری می‌تواند از شرایط تعادلی اشتغال و تولید کامل به دور باشد ولی نظرشان این بود که شرایط غیرتعادلی موقت و ناپایدار است و سازوکار بازار آزاد اقتصاد را به شرایط تعادلی در سطح اشتغال کامل باز می‌گرداند. قبل از آن که همین نکته را بیش‌تر بشکافیم بد نیست اشاره کنم که به این ترتیب اگر ادعای اقتصاددانان کلاسیک درست باشد در آن صورت نه فقط مداخله‌ی دولت برای ثبات‌آفرینی لازم نیست بلکه مداخله‌ی دولت می‌تواند در برقرارکردن شرایط تعادلی خرابکاری کند. در یادداشت دیگری خواهیم دید که وقتی از این پیش‌گزاره‌ها خیری ندیدند رابرت لوکاس و دیگران با پیش کشیدن الگوی «انتظارات عقلایی» این ادعا را مطرح کردند که مداخله‌ی دولت پی‌آمدهای مورد نظر اقتصاددانان پیرو کینز را نخواهد داشت که به آن در جای دیگر خواهیم پرداخت.

پس، ابتدا به ساکن اشاره کنم که این الگوی اقتصادی یک الگوی اشتغال کامل است. یعنی ادعا بر این است که اگر اقتصاد اشتغال کامل نداشته باشد در آن سمت و سو حرکت می‌کند. میزان تولید تعادلی در اقتصاد هم با دو عامل مشخص می‌شود:

.تابع تولید

.عرضه‌ی نیروی کار

تابع تولید هم به واقع یک رابطه‌ی تکنیکی بین داده‌ها. در این جا کار و سرمایه. و میزان تولید است. البته یکی از پیش‌گزاره‌ها این است که میزان سرمایه در کوتاه‌مدت ثابت است و در نتیجه، میزان تولید به میزان کار وابسته می‌شود. وقتی میزان سرمایه در کوتاه‌مدت ثابت باشد، بازدهی کار هم نزولی می‌شود یعنی وقتی شما تعداد بیش‌تری را به کار می‌گیرید، میزان افزایش تولید به‌ازای هر واحد کار اضافه‌شده کم‌تر می‌شود. وارد وجوه تکنیکی رسیدن به تعادل نمی‌شوم فقط به اشاره می‌گذرم که بنگاه‌ها هم قرار است در پی بیشینه‌سازی سود باشند و سودشان هم وقتی هزینه‌ی نهایی با درآمد نهایی برابر بشود، به حداکثر می‌رسد. همان‌طور که گفتم قرار است که بازارها همیشه در حال تعادل باشند و اگر هم غیر از این باشد، به خاطر منعطف بودن قیمت‌ها و انتقال اطلاعاتی که از طریق نظام بازار صورت می‌گیرد، مداخله‌ی دولت لازم نیست. مثلاً اگر بازار کار به تعادل نرسد. یعنی عرضه‌ی کار از تقاضا برای آن بیش‌تر باشد، یعنی بیکاری داشته باشید. بیکاران در رقابت با یکدیگر مزدهای کم‌تر طلب می‌کنند و یا برای مزدهای کم‌تر حاضر به کار می‌شوند و وقتی این چنین می‌شود تقاضا برای کار افزایش می‌یابد و به این ترتیب، قرار است بیکاری برطرف شود. وقتی اشتغال کامل به دست آمد، تولید ملی هم میزانش مشخص می‌شود. همین جا بگویم و بگذرم که نظر اقتصاددانان کلاسیک این نبود که هیچ‌گاه در اقتصاد بیکاری نخواهید داشت بلکه نکته‌شان این بود که اگر در انعطاف‌پذیری قیمت‌ها دستکاری نشود، بیکاری پدیده‌ای زودگذر شده و خودبه‌خود رفع خواهد شد (به بعضی از فرمایشات اقتصاددانان نولیبرال ایران توجه کنید که باور به این توهمات را هرروزه تکرار می‌کنند). یعنی اگر میزان پولی مزد متغیر باشد، شما بیکاری مزمن نخواهید داشت. همین که شما اتحادیه‌ی کارگری را وارد معادله می‌کنید که با کاهش میزان پولی مزد مخالف است، در آن صورت، از دید این اقتصاددانان بیکاری دیگر «بیکاری داوطلبانه» است! یعنی کارگران با حمایت از اتحادیه‌ی کارگری، مخالف تغییر مزد و در نتیجه موجب تداوم بیکاری هستند و به همین خاطر، این بیکاری را این حضرات داوطلبانه می‌خوانند (در همین جا بنگرید به دیدگاه‌های به‌شدت ضداتحادیه‌ای خانم تاجر و دیگران). در سیستم

فکری اقتصاددانان کلاسیک، مزد متغیر، اشتغال کامل را در اقتصاد تضمین خواهد کرد. در یادداشت دیگری خواهیم دید که این ادعا واقعیت ندارد. به عبارت دیگر، از دید این اقتصاددانان، درآمد ملی به طور یگانه‌ای به عوامل تکنولوژیک وابسته است و تقاضای کل در اقتصاد. آنچه که بعداً کینز مطرح می‌کند. نقشی ندارد. به سخن دیگر، کلاسیک‌ها، نقش ناکافی بودن تقاضا را به رسمیت نمی‌شناسند و آن را ممکن و مؤثر نمی‌دانند. از سوی دیگر، قبول ندارند که این کمبود تقاضا ممکن است مطلق و یا حتی نسبی باشد، یعنی با مازاد تولید روبه‌رو باشید که خلاصه‌ای از استدلال‌شان را پیش‌تر به دست دادم. و عبارت تحت‌اللفظی‌شان هم این گفته ژان باتیست سه بود که «عرضه، برای خودش تقاضا ایجاد می‌کند» به سخن دیگر، مازاد تولید، انکار می‌شود.

به یک معنا این سخن درست است. یعنی اکثریت ما، برای این که بتوانیم کالا و خدمات را تهیه کنیم کار می‌کنیم. در نتیجه اگر قرار است که شما بیشتر کار بکنید، پیش شرط اش این است که باید در جامعه تقاضای اضافه وجود داشته باشد (یعنی مازاد تولید اتفاق نمی‌افتد). البته این ادعای بسیار مهم کلاسیک‌ها یک پیش‌گزاره‌ی خیلی مهم دارد. یعنی این رابطه فقط در اقتصادی درست است که با نظام پایاپای اداره شود نه در اقتصادی که از پول استفاده می‌کند. البته برای رفع این مشکل، کلاسیک‌ها، درباره‌ی مناسبات پولی پیش‌گزاره‌های چندی مطرح کرده‌اند که در عرصه‌ی تئوری، ممکن است مناسب باشد ولی در عمل پاسخ‌گو نیست. یعنی از دید این اقتصاددانان، پول تنها یک وسیله‌ی مبادله است. اما این پیش‌گزاره کمبودهای جدی دارد. چون در اقتصاد سرمایه‌داری پول عملکردهای دیگری هم دارد که در یادداشت‌های دیگر به آن خواهیم پرداخت.

بازار پول

بخش اصلی نظریات کلاسیک‌ها درباره‌ی بازار پول به نظریه‌ی مقداری پول محدود می‌شود. یعنی این که سطح قیمت‌ها با میزان پولی که در اقتصاد در جریان است تعیین می‌شود (در ایران امروز البته این

دیدگاه غالب شده است. از خاطبان نماز جمعه تا اقتصاددانان گرامی، همه یک صدا این نظریه را به خورد مردم می دهند ولی درعین حال، میزان نقدینگی هم هر روزه بیش تر می شود. همین طور سردستی در این چند سالی که احمدی نژاد رییس جمهور بوده است، بسی بیشتر از همه ی تاریخ ایران نقدینگی تازه تولید کرده اند، یعنی نقدینگی چند برابر شد) (بنگرید به مباحثات درباره ی نقدینگی و باقی قضایا) به گوشه هایی از این مباحث در یادداشت های دیگر باز خواهیم گشت.

درآمدی بر اقتصاد و تحولات در اندیشه‌ی اقتصادی / احمدسیف



زمینه‌ی تاریخی:

در قرن بیستم در شرایط اقتصادی حاکم بر کشورهای عمده سرمایه‌داری تغییرات مهمی اتفاق افتاد. اگر خیلی به عقب برنگردم، در سال‌های پایانی دهه‌های 20 و 30 قرن گذشته شاهد بیکاری گسترده در بخشی از جهان و تورم در بخشی دیگر بودیم. ولی به عوض، دهه‌های 50 و 60 میلادی، دوره‌هایی است که خصلت اساسی شان، وضعیتی شبیه به اشتغال کامل بود و تورم نیز تا حدودی زیادی در کنترل درآمده بود. با این وصف وقتی به دهه‌های 70 و 80 سده‌ی گذشته می‌رسیم، شاهد تورم توأم با رکود هستیم یعنی هم بیکاری رو به افزایش گذاشته است و هم تورم قابل توجهی داشتیم.

باز چند سالی بعد شرایط بهبود پیدا کرد و باعث شد که نولیبرال‌ها وعده‌ی «جهانی‌کردن رفاه» را بدهند و بعضی از دوستان ایرانی ما هم بوی کباب به مشام‌شان بخورد، که اگرچه این وعده دروغ‌بزرگی بود، ولی گذشته از رشد فزاینده‌ی فقر، الان هم چند سال است که گرفتار بحران خیلی جدی مالی در اقتصاد بین‌المللی هستیم. من در این جا هدفم فقط بازنگری مختصری است از آنچه که از سال‌های دهه‌ی 1920 به این سو در دیدگاه مجامع دانشگاهی غربی در جهان اتفاق افتاده و این وضعیت اقتصادی به چه شکل و صورتی مورد بررسی قرار گرفته است.

در سال‌های قبل از جنگ جهانی دوم، دیدگاه غالب اقتصادی، اقتصاد کلاسیک‌ها بود که در وجه اساسی بر نظریه‌ی مقداری پول تکیه داشت. به سخن دیگر، این نگرش اقتصادی در وجه عمده و در بهترین حالت فقط توضیح می‌داد که قیمت‌ها چگونه تعیین می‌شوند ولی به چگونگی تعیین تولید و سطح اشتغال کار نداشت. پیش‌گزاره‌ی اساسی اقتصاد کلاسیک‌ها هم انعطاف‌پذیری قیمت‌ها و مزد بود که به ادعای مدافعان این شیوه‌ی نگرش، اشتغال کامل را در اقتصاد تضمین می‌کرد. در این نگاه به اقتصاد، هر وضعیتی که در آن اشتغال از سطح اشتغال کامل کم‌تر باشد، موقعیتی موقتی و ناپایدار است. البته وقتی به بحران بزرگ رسیدیم، اعتبار این نگرش به دست‌انداز افتاد ولی مدافعان این دیدگاه، بدون این که خم به ابرو بیاورند، مدعی شدند که بحران بزرگ سال‌های 20 و 30 قرن گذشته

نیز به طور کلی از عدم تحرک نیروی کار و سخت‌سری سطح مزدها به وجود آمده است. ادعا بر این بود که اگر با این سخت‌سری‌ها مقابله شود، اقتصاد به حالت تعادلی‌اش در سطح اشتغال کامل خواهد رسید. با این‌همه، ولی اقتصاددانان کلاسیک، با مشکل کوچکی روبرو شده بودند.

قبل از آن، اجازه بدهید گریز کوتاهی بزنم به روش‌شناسی اقتصادی. به طور کلی یک نظریه‌ی اقتصادی برای مؤثر بودن باید سه خصلت داشته باشد.

– بتواند پدیده‌های مورد بررسی را توضیح بدهد.

– بتواند پی‌آمدها را پیش‌نگری بکند.

– بتواند برای رفع مشکلات و مصایب اقتصادی «نسخه» هم بدهد. یعنی مجموعه‌ای از سیاست‌ها را پیشنهاد کند که با در پیش گرفتن‌شان بتوان مسایل و مشکلات را حل کرد یا حداقل تخفیف داد.



وقتی این سه پیش‌شرط را در نظر می‌گیریم تا حدودی با مشکلی که اقتصاد کلاسیک در مقابله با بحران بزرگ با آن روبرو بود آشنا می‌شویم. حتی اگر قبول کنیم که مسبب مشکلات اقتصادی در آن سال‌ها عدم تحرک نیروی کار و سخت‌سری سطح مزدها بوده باشد، این دو به نظریه‌ی مقداری پول که به‌واقع اساس اقتصاد کلاسیک‌ها بود، ربطی نداشتند. یا به عبارت دیگر،

به این مشکلات با نظریه‌ی مقداری پول نمی‌توان پرداخت. نظریه‌ی اقتصادی مسلط آن دوره به سطح اشتغال در اقتصاد کار نداشت و عمده‌ترین نسخه‌ای که تجویز می‌کرد این بود که برای رفع بیکاری باید از سطح مزدها کاست تا بیکاری برطرف شود. اگرچه همگان این گونه فکر نمی‌کردند و کسانی چون پیگو معتقد بودند که به جای کاستن از مزدها باید در پروژه‌های عمومی سرمایه‌گذاری شود ولی دیدگاه غالب اقتصاددانان رسمی کاستن از سطح مزدها بود. نکته‌ای که می‌خواهم برآن تأکید کنم این است که نظریه‌ی اقتصادی مسلط در این سال‌ها از نظر صدور نسخه برای رفع مشکلات و مصایب اقتصادی در وضعیت بسیار نامساعدی بود و امکانات محدودی داشت. این کمبود با ظهور جان مینارد کینز که استاد دانشگاه کمبریج بود، تا حدودی برطرف شد. نقطه‌ی آغاز بررسی‌های کینز این بود که با نظریه‌ی اقتصادی موجود. اقتصاد کلاسیک‌ها. نمی‌توان بیکاری گسترده‌ی موجود در آن سالها را توضیح داد.

کینز در کتاب «رساله‌ای درباره‌ی پول» که در 1930 منتشر کرد کوشید بین پول و سطح اشتغال رابطه‌ای برقرار کند و در 1936 با انتشار کتاب «نظریه‌ی عمومی اشتغال، نرخ بهره و پول» این تصویر کامل شد. در این کتاب‌ها، کینز توضیح متفاوتی برای بررسی بیکاری گسترده ارائه کرد. یعنی از نظر کینز مسائل و مشکلات اقتصادی به‌طور کلی، توضیحات دیگری دارد و با انعطاف‌ناپذیری قیمت‌ها قابل توضیح نیست. به چند عامل فهرست وار اشاره می‌کنم:

– بی‌اطمینانی نسبت به آینده

– انتظارات

– اطلاعات

اجازه بدهید به انتظارات پردازم. کینز در کتابش مطرح کرد که میزان سرمایه‌گذاری در اقتصاد در نتیجه‌ی وجود و گسترش خوش‌بینی و یا بدبینی تأثیرات متفاوتی می‌گیرد. اگر فعالان تجارت و اقتصاد، در پیوند با آنچه که قرار است اتفاق بیفتد، بدبین باشند، در این حالت سرمایه‌گذاری کاهش

می‌یابد و در نتیجه‌ی آن، سطح تولید و طبیعتاً اشتغال کم‌تر خواهد شد. از آن مهم‌تر، حرف کینز عمدتاً این بود که برای تغییر این وضعیت نمی‌توان تنها به نیروهای بازار تکیه کرد. دلیل‌اش هم این بود که قیمت‌ها و مزدها سخت‌سرنند و قابلیت انعطاف ندارند و حتی ادامه داد که به‌خصوص، قیمت‌ها و مزد به سمت پایین خیلی هم سخت‌سرنند. برای این که وضعیت به حالت تعادلی برسد، هزینه‌ها و مالیات دولتی باید دست‌کاری بشود (بالا و پایین برود). آنچه که از آن تحت عنوان «انقلاب کینزی» نام می‌برند، به‌واقع همین برنامه برای ثبات‌آفرینی اقتصادی است. در کنار خیلی کارهای دیگر، کینز براین عقیده بود که در این وضعیت، کاستن از میزان مزد، وقتی که میزان بیکاری زیاد است، موجب افزایش بیکاری می‌شود نه این که آن را از بین ببرد. بعضی از نکات کینز از زیادی سادگی به نظر بدی می‌آیند ولی، واقعیت دارد که درست همین نکات مورد توجه اقتصاددانان قبل از او قرار نگرفته بود. مزد، از یک زاویه بخشی از هزینه‌ی تولید است ولی در عین حال، برای اکثریت جمعیت که ناچار به فروش نیروی کار خود هستند، منبع درآمدشان است. کاستن از مزد، ممکن است باعث پایین آمدن هزینه‌ی تولید بشود ولی در عین حال، موجب کاستن از درآمد بخش بزرگی از جمعیت شده و در نهایت به صورت کمبود تقاضای مؤثر در اقتصاد در می‌آید. این اقتصاد هم همانی است که در آن، به قول مدافعانش، «نهار مجانی به کسی نمی‌دهند»- یعنی هرچه پول بدهی آش می‌خوری و وقتی پول نداری، پس برای تو آش نیست. از نظرگاه کینز در این شرایط، یک محرک بیرونی برای افزودن بر تقاضای مؤثر لازم است. در نتیجه، تجویز اقتصاد کینزی این بود که با افزودن بر هزینه‌های دولتی باعث افزایش تقاضای مؤثر در اقتصاد می‌شوید یعنی تا جایی که با اشتغال کامل و یا حداقل بیکاری هم‌خوان باشد، تقاضای مؤثر را افزایش می‌دهید. به‌طور خلاصه در اقتصاد کینز، نظریه‌ی مقداری پول از صورت یک نظریه‌ی تعیین قیمت‌ها به صورت نظریه‌ی انتظاری Expendtational theory تولید و اشتغال درآمد. تنها ده سال پس از انتشار نظریه‌ی عمومی... اقتصاد کینز به صورت اقتصاد مسلط در جهان

سرمایه‌داری در آمد. از این تاریخ به بعد است که اقتصاددانانی از جمله پاتینکین، هانسون و دیگران برآن افزودند. در اقتصاد کینر، نظام بازار شامل به واقع چهار بازار است:

– بازار برای محصولات

– بازار برای پول

– بازار برای نیروی کار

– بازار برای اوراق قرضه

البته به این شیوه‌ی نگرش به اقتصاد می‌گویند کینزگرایی‌ای که سنتز نئوکلاسیک دارد. و به واقع این نگرش به اقتصاد است که در پی آمد بحران سال‌های دهه 1970. منظورم بحران تورم توأم با رکود است- فروریخت و جایش را به نولیبرالیسم تمام عیار داد.

بعضی از کمبودها:

– تکیه بر بازارهای مالی دولت برای ثبات‌آفرینی اندکی زیادی بود.

– چه موقع باید برای گسترش فعالیت‌ها اقدام کرد و در چه زمانی باید سیاست‌های انقباضی درپیش گرفت چندان روشن نیست.

– تازه گسترش و یا انقباض به چه میزان باید صورت بگیرد؟ یعنی، مقدار کافی و لازم اش چقدر است و چه‌گونه تعیین می‌شود؟

– مسایل مربوط به مشکلات مربوط به تراز پرداخت‌های بین‌المللی

– پی‌آمدهای تورم خزننده چیست و با آن چه باید کرد؟

از سال‌های پایانی دهه 1970 تورم توام با رکود، یعنی ترکیبی از تورم و افزایش بیکاری همه جا گیر شد. دربرخورد با این مشکل تازه، اقتصاد کینزی چیزی برای عرضه نداشت. اگر به تبعیت از اقتصاددانان سرمایه‌داری از انقلاب کینز سخن بگوییم حالا دیگر ضد انقلابی در حال شکل‌گیری بود. در این سال‌ها، آنچه که اتفاق می‌افتد. درست بر خلاف چند دهه پیش‌تر. گفته می‌شود که درواقع تورم توأم با رکود نتیجه‌ی مداخلات دولت در اقتصاد است.

عمده‌ترین اقتصاددان تأثیرگذار در این‌جا هم میل‌تون فریدمن بود که دیدگاه اقتصادی‌اش به شکل پول‌باوری صورت‌بندی شد.

اگرچه مدافعان این «ضدانقلاب» ادعای نوآوری هم دارند ولی نوآوری‌شان به غیر از پیچیدگی‌های تکنیکی و ریاضی از نظر مفهوم و فلسفه‌ی اقتصادی به واقع، رجعتی است به دوران ماقبل کینز، یعنی:

– اقتصاد‌های بازارگرا اگر با مداخله‌ی دولت مغشوش نشوند، می‌توانند خودشان را سامان داده به اشتغال کامل برسند.

– سیاست فعال مداخله در سطح اقتصاد کلان، نه بخشی از راه‌حل، بلکه، بخش عمده‌ای از مشکلات و مصایب بود.

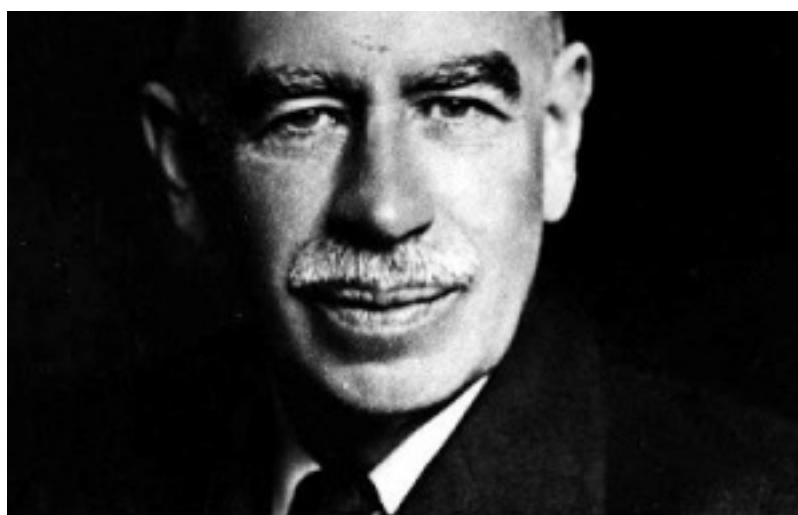
– یکی از نتیجه‌گیری‌ها این بود که اگر عرضه‌ی پول ثبات داشته باشد، به جای این که دائماً بالا و پایین رفته به‌خصوص افزایش یابد به‌همراه یک دولت مداخله‌گر، این ثبات، در واقع کلید یک اقتصاد کلان باثبات است.

این دیدگاه از سوی کسانی چون رابرت لوکاس و رابرت بارو تکمیل شد که در یادداشت‌های دیگر به گوشه‌ای از مباحث‌شان خواهم پرداخت. البته بین این دو و فریدمن اختلاف نظر زیادی وجود ندارد به غیر از این که این دو بیش‌تر از خود فریدمن، مدافع نظریات او بودند. یعنی اعتقادشان به قابلیت

نظام بازار و انتقادشان از مداخله‌ی دولت بسیار شدیدتر از نظریات فریدمن بود. این جماعت، مبدع دیدگاه «انتظارات عقلایی» هستند، یعنی اگر افراد و بنگاه‌ها، انتظارات خود درباره‌ی آینده را به صورت عقلایی شکل بدهند، تأثیر سیاست‌های دولتی بر متغیرهای اقتصادی به مراتب کم‌تر از آن چیزی است که کینزگراها می‌گفتند.

البته در سال‌های اخیر مکاتب دیگری هم پدیدار شده‌اند. برای مثال، پیروان نظریه‌ی ادوار تجارت واقعی، که نظرشان این است که هم کینزگراها و هم پول‌باوران هر دو بی‌خود می‌گویند و نظرشان درباره‌ی اقتصاد درست نیست. یعنی، از نظر این جماعت، نه آن‌گونه که کینزگراها می‌گویند شوک از سوی تقاضا و نه آن‌گونه که پول‌باوران عقیده دارند، تغییر در عرضه‌ی پول، توضیح‌دهنده رویدادهای اقتصادی نیست بلکه همه چیز ریشه‌اش در تغییرات تکنولوژیک یا فناورانه است. البته این را بگویم که در بررسی اقتصاد، هم کینزگرایان جدید را داریم و هم پساکینزگراها که هر دو گروه اگرچه اختلافاتی با دیگر کینزگراها دارند ولی در کل نظرشان این است که بازار به‌خودی‌خود به تعادل نمی‌رسد و نقش خودسامان‌ده بازار را قبول ندارند و معتقدند که دولت باید در اقتصاد مداخله کند تا ثبات را برقرار نماید. در چند یادداشت به هم پیوسته سعی می‌کنم به اختصار به این مکاتب مختلف اقتصادی بپردازم. از همین ابتدا باید بگویم که این بررسی‌ها کامل و جامع نیستند و تنها به گوشه‌هایی از مسایل و دیدگاه‌های اصلی می‌پردازند.

الگوی اقتصادی کینز / احمد سیف



قبل از هر چیز به موارد اختلاف کینز با اقتصاددانان کلاسیک اشاره می‌کنم.

به‌طور کلی می‌توان از سه مورد اساسی اختلاف نظر کینز و اقتصاددانان کلاسیک گفت:

– در اقتصاد سرمایه‌داری پول در کوتاه‌مدت و درازمدت مهم است و پول و نقدینگی «خنثی» نیستند و

تصمیم‌گیری در بخش واقعی اقتصاد از آن تأثیر می‌گیرد.

– قابلیت جانشین شدن همگانی در نظام اقتصادی وجود ندارد.

– نظام اقتصادی از یک گذشته‌ی غیر قابل حذف به آینده‌ای نامعلوم و از نظر آماری ناشناخته و غیر قابل پیش‌بینی تحول می‌یابد. آمارهایی که از حال و گذشته بازار به دست می‌آید بنیان قابل اعتمادی برای پیش‌نگری تحولات آینده نیست.

همان‌طور که در نگاهی به اقتصاد کلاسیک‌ها گفته بودم یکی از عمده‌ترین پیش‌گزاره‌های اقتصاد کلاسیک‌ها این عبارت معروف ژان باتیست سه بود که «تولید همیشه با تولید مبادله می‌شود» البته در 1808 جیمز میل اقتصاددان انگلیسی این عبارت را به «عرضه، تقاضای لازم را ایجاد می‌کند» ترجمه کرد و این ترجمه است که در ادبیات اقتصادی به عنوان «قانون سه» ثبت شده است. برای این که نقد کینز روشن شود اجازه بدهید پی‌آمدهای این «قانون» را به اختصار بررسی کنیم. توضیح این که چرا افراد دست به تولید و فروش آن در بازار می‌زنند این است که برای خود درآمد ایجاد کنند. شرکت در فعالیت‌های تولیدی البته که از نظر تولیدکننده بدون هزینه نیست و تنها انگیزه‌ای که تولیدکننده دارد این است که با کسب درآمد آن را صرف خرید کالاهایی می‌کند که مصرف‌شان به او رضایت خاطر می‌دهد و برایش مطلوبیت دارد. اگر مردم عقلایی تصمیم می‌گیرند تا مطلوبیت خود را بیشینه کنند طبیعتاً همه‌ی درآمدی که به دست می‌آید صرف خرید کالاهایی می‌شود که مورد نیاز است. به سخن دیگر، یکی از پی‌آمدهای «قانون سه» آن است که رکود و بحران هرگز اتفاق نمی‌افتد. عمل تولید به اندازه‌ی کافی درآمد و تقاضا ایجاد می‌کند تا همه‌ی آن‌چه که تولید می‌شود خریداری شود. کسانی که برای بیشینه کردن سود می‌کوشند آنها هم برای یافتن تقاضای کافی برای محصولات خود مشکلی نخواهند داشت. در چارچوب «قانون سه» کالا همیشه با کالا معاوضه می‌شود و پول در اینجا شبیه به «روبنده‌ای» است که مبادلات در بخش واقعی اقتصاد را می‌پوشاند. به عبارت دیگر در این نظام اقتصادی پول «خنثی» است یعنی پول چیزی بیش از وسیله‌ای برای «تسهیل» مبادله نیست. به این ترتیب اگر «قانون سه» درست باشد، اقتصاد همیشه در سطح اشتغال کامل خواهد بود چون با توجه به «خنثی» بودن پول تغییر در عرضه پول تأثیری در بخش واقعی اقتصاد نخواهد

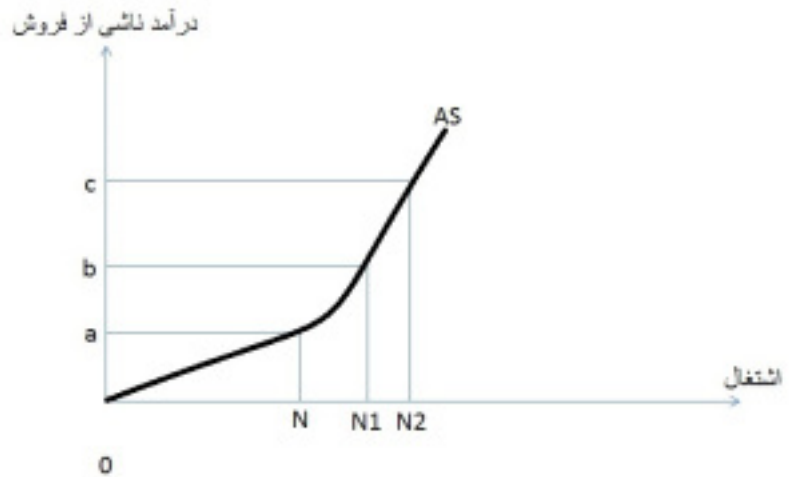
داشت. اگر عرضه‌ی پول افزایش یابد، چون این افزایش اثری روی تولید ندارد، در نتیجه مقدار پول بیشتری در سیستم به جریان می‌افتد تا کالای مشابهی را خریداری کند و در نتیجه قیمت کالاها در بازار افزایش می‌یابد. وقتی پول «خنثی» باشد. پیش‌گزاره‌ای که در سال‌هایی اندکی نزدیک‌تر به خودمان با پیچیدگی بیش‌تری در پژوهش‌های اقتصاددانانی چون رابرت لوکاس تکرار شد. به این‌جا رسیدیم که ادعا شد «تورم همیشه و همه‌جا پدیده‌ای پولی است» یعنی «پول زیادی به دنبال عرضه‌ی ثابت کالاهاست».

کینز در ارزیابی‌اش از ادعای کلاسیک‌ها درباره‌ی «خنثی» بودن پول به‌نوبه‌ی خود اقتصادی را که از پول استفاده می‌کند ولی پول در آن خنثی است. یعنی تأثیری روی تصمیم‌گیری در بخش واقعی اقتصاد ندارد. اقتصاد براساس «مبادله‌ی واقعی» نام نهاد. اما نظام اقتصادی که در آن تصمیم‌گیری در بخش واقعی اقتصاد از پول تأثیر می‌گیرد. پول خنثی نیست. اقتصاد پولی نامید و افزود رونق و رکود مختص اقتصادهایی است که در آن پول خنثی نیست. به باور کینز در اقتصادی که از پول استفاده می‌کند نقدینگی چیزی است که امکان می‌دهد تا تعهدات قراردادی برآورده شود. تولید و مبادله در اقتصاد صاحبان کسب و کار براساس قراردادهای پولی انجام می‌گیرد. در این شرایط نقدینگی یعنی دسترسی داشتن به منابعی که امکان می‌دهد خرید انجام بگیرد و تعهدات مربوط به وام، وقتی که زمان پرداخت فرامی‌رسد، ادا شود. با توجه به وجود عدم اطمینان نسبت به آینده، جریان نقدینگی درآینده را نمی‌توان با اطمینان خاطر برآورد کرد و به نظر منطقی می‌آید که عامل اقتصادی برای پول و برای حفظ بخشی از دارایی خویش به صورت پول تقاضا داشته باشد تا بتواند منافع خود را در مقابل تعهدات غیر قابل پیش‌بینی درآینده حفظ نماید. در اقتصاد کلاسیک‌ها که مبادله‌ی کالا با کالا است دلیلی ندارد که عامل اقتصادی متقاضی پول به قصد داشتن نقدینگی باشد چون چنین نیازی وجود ندارد.

پول دو ویژگی دارد که کالاهای دیگر در نظام سرمایه داری فاقد آن هستند. در اقتصاد سرمایه داری پول در فرایند تولید حاکم بر نظام اقتصادی تولید نمی‌شود. ویژگی دوم این که ضریب جانشینی بین پول و کالاهای دیگر به عنوان «ذخیره‌ی ارزش» صفر است. یعنی اگر قرار است چیزی به عنوان ذخیره ارزش مورد نظر یک عامل اقتصادی باشد آن چیز پول است و در اقتصاد جانشینی ندارد. اگر بپذیریم که پول این ویژگی‌ها را دارد به عبارت دیگر در اقتصاد پولی پول «خنثی» نیست در آن صورت بیکاری حتماً پیش می‌آید چون افرادی وجود خواهند داشت که به کار گرفته نمی‌شوند چون آن شئی خواستی. پول. چیزی است که در فرایند تولید تولید نمی‌شود و از سوی دیگر به دلایل پیش گفته تقاضا برای پول به عنوان «ذخیره‌ی ارزش» را نمی‌توان حذف کرد. به عبارت دیگر از نظر کینز وجود بیکاری و نه اشتغال کامل پی‌آمد اقتصادی است بازارگرا که در آن قراردادهای براساس پول حکم‌رانی می‌کند.

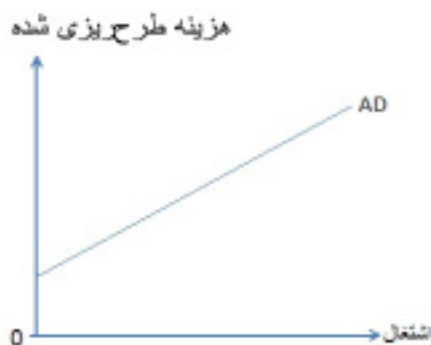
همان‌طور که گفته شد اقتصاددانان پیشا کینز اگرچه می‌پذیرفتند بیکاری موقتی ممکن است وجود داشته باشد ولی اگر قیمت‌ها انعطاف‌پذیر باشند در همه‌ی بازارها حالت تعادلی برقرار می‌شود. پی‌آمد این نگرش در عرصه‌ی سیاست‌پردازی این است که دولت باید در اقتصاد مداخله نکرده اجازه دهد بازار آزاد این مشکل را حل کند. از دید این جماعت مداخله‌ی دولت اگر دست‌آوردی داشته باشد این است که رسیدن به حالت تعادلی را به عقب می‌اندازد. از نظر اقتصاددانان کلاسیک عرضه‌ی کل و تقاضای کل هم‌زمان و با عوامل مشابه تعیین می‌شوند. اما کینز برعکس این اقتصاددانان عرضه‌ی کل و تقاضای کل را جداگانه بررسی کرد. عرضه‌ی کل از نظر کینز یعنی رابطه بین درآمد ناشی از فروش در آینده و تعداد کارگرانی که در حال حاضر به کار گرفته می‌شوند تا محصول لازم برای دست‌یابی به آن سطح فروش تولید شود.

نمودار یک. رابطه بین درآمد ناشی از فروش و اشتغال



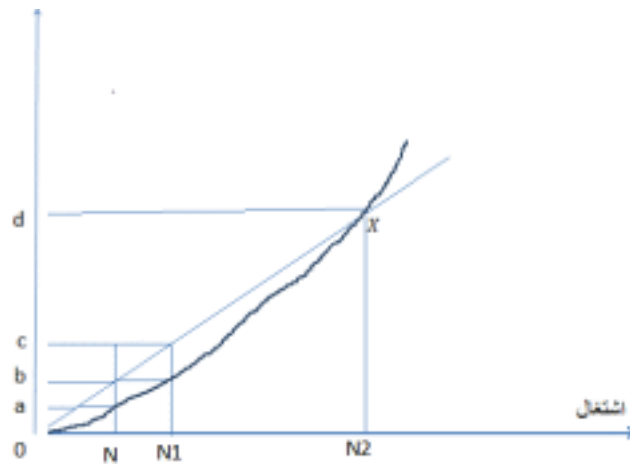
در نمودار یک، اگر انتظار درآمد ناشی از فروش صفر باشد طبیعتاً کسی هم به کار گرفته نمی‌شود ولی اگر انتظار درآمد ناشی از فروش در سطح a باشد N تعداد باید به کار گرفته شود و به همین نحو اگر انتظار بیش‌تر شود و به سطح بالاتری برسد میزان اشتغال هم باید افزایش یابد. از سوی دیگر، تقاضای کل با توجه به سطح اشتغال در اقتصاد میزان هزینه‌ای است که صرف خرید کالاها و خدمات می‌شود. شیب مثبت تقاضای کل بیانگر آن است که با بیش‌تر شدن اشتغال هزینه‌ی طرح‌ریزی شده هم بیش‌تر می‌شود چون درآمد بیش‌تر شده است.

نمودار دو. رابطه بین اشتغال و هزینه طرح‌ریزی شده



ابتدا از نظر کینز این دو نمودار را با هم بررسی می‌کنیم و بعد چگونگی همین نگرش را در اقتصاد کلاسیک پی خواهیم گرفت.

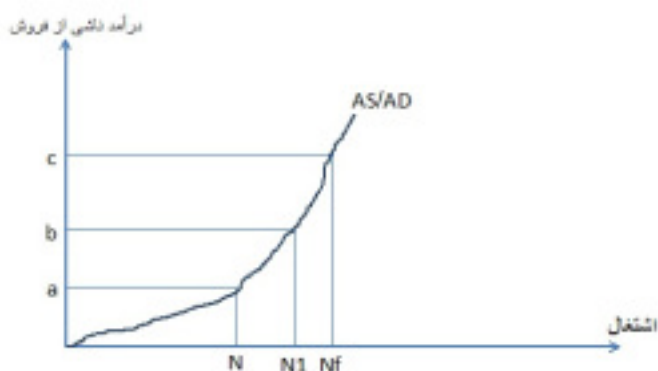
نمودار سه. رابطه بین اشتغال، درآمد ناشی از فروش و هزینه طرح ریزی شده



برای سادگی کار فرض می‌کنیم که در این اقتصاد فرضی ما تولید کنندگان با آقای اطاعت مشخص می‌شوند که سیب‌زمینی تولید می‌کند. فرض کنیم در هفته‌ی اول آقای اطاعت گمان می‌کند که با درآمد ناشی از فروش a سود خود را بیشینه می‌کند و برای این منظور هم N کارگر را به کار می‌گیرد تا به درآمد ناشی از فروشی که سودش را بیشینه می‌کند برسد. در نمودار سه، همان‌طور که مشاهده می‌کنید با توجه به وضع اشتغال در کل اقتصاد هزینه‌ی طرح‌ریزی شده از سوی متقاضیان مصرف سیب‌زمینی معادل b است که از سطح درآمدی که آقای اطاعت انتظار داشت بیش‌تر است. نتیجه این که وقتی سطح اشتغال در اقتصاد معادل N است بعضی از متقاضیان مصرف سیب‌زمینی قادر به خرید سیب‌زمینی نیستند چون هزینه‌ی طرح‌ریزی شده از درآمد مورد انتظار از فروش بیش‌تر است. فرض کنید در پایان روز آقای اطاعت یک برآورد کلی از هزینه‌ی طرح‌ریزی شده به دست می‌آورد (b) و برمبنای عرضه‌ی کل تصمیم می‌گیرد که اگر تعداد بیش‌تری را به کار بگیرد ($N1$) می‌تواند آن قدر سیب‌زمینی تولید کند که درآمد ناشی از فروش معادل b باشد. هفته‌ی آینده آقای اطاعت متوجه

می‌شود که اگرچه سیب‌زمینی بیش‌تری برای فروش به بازار برده بود و همه‌ی سیب‌زمینی‌ها را فروخته است ولی هنوز مشتریانی در بازار هستند که خواهان سیب‌زمینی‌اند (فاصله‌ی بین c و b). چرا هزینه‌ی طرح‌ریزی شده بیش‌تر شد؟ به علت این که تعداد بیش‌تری به کار گرفته شده‌اند. فاصله‌ی بین $N1$ و N . ولی باز هم آقای اطاعت ظاهراً «اشتباه» کرده است. نقطه‌ی تعادل در این بازار نقطه‌ی X است که در آن تقاضای کل با عرضه‌ی کل برابر است یعنی آن‌چه متقاضیان می‌خواهند هزینه کنند و درآمدی که آقای اطاعت انتظار دارد تا سودش را بیشینه کند با یک دیگر برابرند. سطح اشتغال هم $N2$ است و انتظار آقای اطاعت همان میزان است که متقاضیان هم طرح‌ریزی کرده‌اند. این نقطه‌ی تعادلی را کینز تقاضای مؤثر نام نهاد. آیا این نشانه‌ی وجود اشتغال کامل در اقتصاد است؟ یکی از امکانات این است ولی تنها حالت تعادلی نیست. تفاوت عمده‌ی بین کینز و اقتصاددانان کلاسیک در شکل تقاضای کل نمودار می‌شود. گفتیم به ادعای ژان باتیست سه عرضه تقاضای مورد نیاز را ایجاد می‌کند و بیان دیگر آن این است که در واقع تقاضای کل هم شکل همان عرضه‌ی کل است. یعنی در این حالتی که نمودار چهار نشان می‌دهیم.

نمودار چهار



اگر باز آقای اطاعت را در نظر بگیریم. انتظار او این است با استخدام N نفر درآمدی معادل a داشته باشد که سودش را بیشینه می‌کند. متقاضیان هم همین میزان هزینه را طرح‌ریزی می‌کنند. از سوی دیگر اگر انتظار آقای اطاعت بیش‌تر بشود، خُب ناچار است این بار برای رسیدن به سطح درآمد b تعداد بیش‌تری را به کار بگیرد ($N1$) در این‌جا هم مسئله‌ای پیش نمی‌آید. متقاضیان هم همین میزان هزینه را طرح‌ریزی می‌کنند. در اقتصادی براساس نگرش ژان باتیست سه حد بالایی اشتغال در این اقتصاد Nf است؛ یعنی اشتغال کامل. ولی جالب است که تقاضای کل نقشی در تعیین سطح اشتغال در اقتصاد ندارد و درعین حال در این دنیای اتوپیا هیچ مانعی برای رسیدن اقتصاد به سطح اشتغال کامل هم وجود ندارد.

در این اقتصاد تقاضای کل و عرضه‌ی کل هر دو به سطح اشتغال و مزد پولی وابسته‌اند.

$$As=f(W,N) \quad AD=f(W,N)$$

$$AD=AS$$

در این اقتصاد کل هزینه‌ای که بنگاه برای تولید به عهده می‌گیرد در هر سطح اشتغال با طرح‌ریزی هزینه‌ها از سوی متقاضیان برابر است.

در نگرش کینز اگرچه عرضه کل با آن چه در اقتصاد ژان باتیست سه داریم هم‌سان است ولی تقاضای کل به نظر کینز شامل دو بخش است.

بخشی از آن به سطح اشتغال و سطح درآمد بستگی دارد.

$$D1=f(W,N)$$

ولی بخش دیگر به سطح درآمد و اشتغال بستگی ندارد.

$$D2 \neq f(W, N)$$

دراقتصاد کلاسیک‌ها هزینه‌ها به سطح درآمد و غیر مستقیم به سطح اشتغال بستگی دارد و تمایل نهایی به مصرف معادل 1 است یعنی همه‌ی درآمدها هزینه می‌شوند و در نتیجه در این نگرش همیشه تقاضای کل و عرضه‌ی کل با یکدیگر برابرند. ولی درنگرش کینز بخش دوم تقاضای کل به سطح کنونی درآمد و سطح اشتغال بستگی ندارد. البته میزان پس انداز طرح‌ریزی شده را می‌توان به این صورت نشان داد.

$$S = [f(W, N) - f_1(W, N)]$$

البته اگر آن‌چه در نگرش کینز صرف D2 می‌شود در همه‌ی شرایط برابر پس انداز آتی باشد الگوی ژان باتیست سه هم‌چنان صادق است.

ولی چرا ممکن است این‌گونه نباشد؟ یا دلایل کینز برای این‌که این‌گونه نیست کدام است؟

در این‌جا باید به تفاوت نگرش کینز در خصوص بی‌اطمینانی نسبت به آینده و ریسک در اقتصاد کلاسیک‌ها توجه کنیم. به گمان کینز عوامل اقتصادی این‌آینده را نمی‌دانند و حتی با نگاه به گذشته نمی‌توانند آن را تخمین بزنند. در نتیجه آن‌چه صرف D2 می‌شود نه براساس اطلاعات موجود بازار قابل دانستن است و نه می‌شود میزان‌اش را با اطمینان خاطر برآورد کرد. اگر D2 بخش دیگر تقاضای کل را هزینه‌های سرمایه‌ای در نظر بگیریم میزان‌اش با عوامل بیرونی. آن‌چه در سطح کلان اقتصاد می‌گذرد و اختیارش از دست عوامل اقتصادی تصمیم‌گیر بیرون است تعیین می‌شود. با اندکی تسامح می‌توان آن را انتظارات کارآفرینان نامید یا به تعبیری آن‌چه که تحت «خلق و خوی حیوانی» تعبیر می‌شود. در پیوند با این «انتظارات» خوش‌بینی و بدبینی مطرح می‌شود که بر تصمیمات عامل اقتصادی تأثیرات متفاوتی دارد. اقتصاددانان کلاسیک و حتی اشکال جدیدترش یعنی «انتظارات

عقلایی» با پیش‌گزاره‌ی این که عوامل اقتصادی اطلاعات کامل دارند بی‌اطمینانی نسبت به آینده را از بررسی خویش حذف کرده‌اند. در آن صورت روشن است که $D2=0$ می‌شود و در نتیجه شما در این اقتصاد نه مشکل سرریز تولید خواهید داشت و نه بیکاری درازمدت و نه بحران اقتصادی. ولی واقعیت‌های زندگی اقتصادی به این ایده‌پردازی اقتصاددانان کلاسیک و پیروان مکتب «انتظارات عقلایی» کمک نمی‌کنند. چون در واقعیت زندگی همه‌ی آنچه که به ادعای این اقتصاددانان «پیش نخواهند آمد» حی و حاضرند و باید برای رفع‌شان سیاست‌پردازی کرد.

بعید نیست این پرسش پیش بیاید که در دنیایی که هر عامل اقتصادی برای بیشینه کردن هدفی می‌کوشد، بنگاه سود را بیشینه می‌کند و مصرف‌کننده هم مطلوبیت ناشی از مصرف را. در آن صورت چه دلیلی وجود دارد که بخشی از درآمد به صورت نقدینگی «عاطل» بماند و صرف بیشینه‌سازی مطلوبیت ناشی از مصرف نشود. پاسخ این پرسش به نگرش متفاوت به بی‌اطمینانی درباره‌ی آینده بر می‌گردد. درجهانی که نسبت به آینده بی‌اطمینانی به تعریف کینز وجود دارد و در اقتصادی که گردش آن مبتنی بر قانون قرارداد به زبان پول است، مطلوبیت حفظ بخشی از درآمد به صورت نقدینگی این است که عامل اقتصاد می‌تواند در برابر پی‌آمدهای پیش‌بینی نشده به تعهدات قراردادی خود عمل کند. مطلوبیت حفظ بخشی از درآمد به صورت نقدینگی رها شدن از واهمه‌ی ورشکستگی به خاطر عدم برآوردن تعهدات قراردادی است که در واقع اساس اقتصادی نظام سرمایه‌داری است. از سوی دیگر در اقتصاد کلاسیک‌ها پول کالایی است قابل تولید مثل دیگر کالاها و در نتیجه عوامل اقتصادی پول را برای تسهیل مبادله‌ی کالایی خرج می‌کنند. به ادعای ژان باتیست سه «عرضه تقاضای موردنیاز را تولید می‌کند» و اشتغال کامل نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر این نگرش بر اقتصاد است.

اما پول چیست و چه‌گونه تعریف می‌شود؟

به نظر پرسش زائدی می‌آید چون همگان ظاهراً می‌دانند که پول چیست و تعریف‌اش هم دشوار نیست. اما جان هیکس معتقد بود «پول با کارکردهایش تعریف می‌شود» «پول همان چیزی است که پول انجام می‌دهد» ولی پول چه کارهایی انجام می‌دهد؟ هارود می‌گفت «پول یک پدیده‌ی اجتماعی است و بسیاری از خصوصیاتش بستگی دارد به این که عوامل اقتصادی درباره‌اش چه فکر می‌کنند و یا فکر می‌کنند که چه باید باشد». سایکاتفسکی بر این باور بود که «پول» مفهوم بسیار دشواری است و تعریف‌اش هم برخلاف ظاهر اصلاً ساده و سراسر نیست. چون پول در اقتصاد سرمایه‌داری نه یک عملکرد بلکه سه عملکرد دارد که هرکدام می‌تواند معیاری برای تشخیص این که پول چیست به دست بدهد. این عملکردها کدام‌اند؟

1- پول واحدی برای نگاه‌داری و مدیریت حساب‌هاست.

2- پول وسیله‌ی مبادله است.

3- پول ذخیره‌ی ارزش است.

با این که درباره پول زیاد نوشته شده است ولی به نظر می‌رسد هنوز کج‌فهمی درباره‌ی این که پول به‌واقع چیست ادامه دارد. اقتصاددانان کلاسیک بر روی عملکرد پول به عنوان وسیله‌ی مبادله و بر خنثی بودن آن تأکید کردند. دردنیای خیالی اقتصاددانان کلاسیک که در آن بر بازارها رقابت کامل حاکم است و عوامل اقتصادی هم اطلاعات کامل دارند. فقدان بی‌اطمینانی. تقاضا برای پول به عنوان ذخیره‌ی ارزش درشرایطی که مصرف کالاها مطلوبیت مثبت دارد غیر عقلایی است. درشرایط وجود بی‌اطمینانی نظریه‌ی اقتصادی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا تصمیم‌گیر بیشینه ساز مطلوبیت که عقلائی هم تصمیم می‌گیرد پول را به جای استفاده از آن برای خرید کالا به عنوان ذخیره ارزش متقاضی آن خواهد بود. دراین شرایط چون نگهداری پول «مطلوبیتی» ندارد حفظ و نگاه‌داری‌اش «غیرعقلایی» خواهد بود. ضعف اقتصاد کلاسیک‌ها در اینجا نه منطق درونی آن که پیش‌گزاره‌های‌شان است. از

نظر کینز علت این که عامل اقتصادی پول را به عنوان ذخیره ی ارزش» و «ذخیره ی ثروت» طالب است این است که درباره ی برآورد خود از آینده مطمئن نیست و نمی تواند مطمئن باشد (چون اطلاعاتش برخلاف پیش گزاره ی کلاسیک ها کامل نیست). اگر قبول داشته باشیم که آینده با اطمینان خاطر قابل پیش نگری نیست، انتظارات می تواند به ناامیدی بیانجامد و انتظارات ما درباره ی آینده بر عملکرد ما در زمان حال تأثیر می گذارد. به عبارت دیگر، پول حلقه ای بین حال و آینده ی ماست. البته در یادداشت های دیگر به این نکته بازخواهم گشت ولی یکی از خطاهای جدی اقتصاددانان مکتب اصلی به شکل و صورت های مختلف این است که «ریسک» را با «بی اطمینانی» هم سان فرض می کنند. در این دیدگاهها مفهومی از ریسک کمی آماری به جای «بی اطمینانی» نسبت به آینده ی کینز نشسته است. درک کینز از بی اطمینانی این است که عامل اقتصادی درباره ی آینده چیزی نمی داند. به سخن دیگر آینده قابل از پیش دانستن نیست. از سوی دیگر ریسک به عنوان تبلوری احتمالی می تواند به صورت «اطمینان مجازی» بیان شود ولی چنین کاری با بی اطمینانی به تعبیر کینز عملی و ممکن نیست. کینز تقاضا برای پول به عنوان «ذخیره ی ارزش» را ناشی از همین بی اطمینانی می داند. به سخن دیگر درباره ی آینده ای که ما از چند و چونش اطلاع دندان گیری نداریم نگهداری پول به عنوان ذخیره ی ارزش به ما امکان می دهد که خود را در برابر رویدادهای غیر قابل پیش بینی حمایت کنیم. ناگفته روشن است اگر بپذیریم در اقتصاد سرمایه داری پول «خنثی» نیست، در آن صورت اقتصاد کلاسیک ها با همه ی پیش نگری های جذاب اش مثل خانه ای بنا شده از کارت های بازی فرو می پاشد.

با این مقدمات مختصات کلی اقتصاد کینزی را فهرست وار به دست می دهم.

– الگوی اقتصادی کینز یک الگوی اشتغال کامل نیست. یعنی برای کینز رسیدن به تعادل مساوی با رسیدن به اشتغال کامل نیست و به همین دلیل نظرش این بود که اگر می خواهیم در جهت اشتغال کامل حرکت کنیم، دولت باید نقش فعال اقتصادی داشته باشد.

- کینز انعطاف پذیری قیمت‌ها را رد کرد و معتقد بود که در بهترین حالت، قیمت‌ها اگر چه برای بالارفتن انعطاف دارند ولی به همان صورت، کاهش نمی‌یابند. در نتیجه، برای مثال، بیکاری با کاهش میزان مزد رفع نمی‌شود. با این همه باید بگوییم که این یک پیش‌گزاره‌ی اساسی در نگرش کینز نیست. یعنی خواهیم دید که حتی اگر قیمت‌ها منعطف هم باشند باز هم نتایج مورد ادعای اقتصاددانان کلاسیک به دست نخواهد آمد.

- در دیدگاه کینز، مصرف یا تقاضا در اقتصاد نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. با مشخص شدن میزان مصرف، البته میزان پس‌انداز هم مشخص می‌شود. میزان مصرف تابع مستقیمی از میزان درآمد است و به علاوه، تمایل به مصرف در میان کسانی که درآمد بالایی دارند به نسبت کم‌تر از آن کسانی است که درآمدشان کم است. به همین دلیل، کینز معتقد بود که دولت باید با استفاده از سیاست‌های مالی و پولی، شرایط را برای افزایش مصرف در اقتصاد فراهم کند. از همین جاست که می‌رسیم به گستردگی برنامه‌های رفاهی، مثل آموزش و بهداشت مجانی و حتی در انگلیس در سال‌های پیش، خانه‌های شهرداری و امثالهم. یعنی خدمات و کالاهایی که هزینه‌ی تولیدشان از درآمد مالیاتی اغنیا تأمین می‌شود ولی بعد به وسیله‌ی همگان در جامعه مصرف می‌شود.

اختلاف نظر بیشتر در بررسی بازارهای پولی نمایان می‌شود که پیش‌تر از آن سخن گفته‌ایم.

اختلاف دیگری هم در پیوند با بازار کار وجود دارد. یعنی از نظر کینز میزان پولی مزد، با پیدایش بیکاری، نزول پیدا نمی‌کند و به همین خاطر، برخلاف نظر کلاسیکها، تعادل در سطحی کم‌تر از اشتغال کامل هم عملی است. از همین جاست که کینز معتقد است که دولت باید در اقتصاد مداخله نماید چون وقتی بیکاری پیدا می‌شود اتحادیه‌های کارگری از کاهش مزد جلوگیری می‌کنند.

به سخن دیگر، در الگوی اقتصادی کینز، مداخله‌ی دولت برای حرکت در راستای اشتغال کامل ضروری است.

مدیریت تقاضا

به نظر کینز، مداخله‌ی دولت در اقتصاد برای حرکت در راستای اشتغال کامل ضروری است و دلیل‌اش هم این است که تعادل با وجود بیکاری عملی است. پی‌درنگ با این پرسش روبه‌رو می‌شویم که:

– چرا بیکاری وجود دارد؟

– دولت برای کاستن از بیکاری چه می‌تواند بکند؟

گره‌گاه اختلاف بین کلاسیک‌ها و کینزگراها این است که آیا علت ظهور بیکاری در درون بازار کار است یا در بیرون آن. یعنی اگر بیکاری ناشی از وجود موانع درونی در بازار کار باشد، طبیعتاً وظیفه‌ی دولت برای کاستن از بیکاری، رفع این موانع است ولی اگر علت بیکاری در اقتصاد این باشد که میزان تقاضای کل در آن کافی نیست. به همین دلیل تولیدکنندگان تولید نمی‌کنند. در آن صورت سیاست‌های دیگری لازم خواهد بود. در نظر کلاسیک‌ها، علل پیدایش بیکاری همیشه در درون بازار کار است، و حتی در برخورد با بیکاری عظیم سال‌های بحران بزرگ هم نظرشان عمدتاً این بود که علت‌اش این بود که مزد به اندازه‌ی کافی منعطف نبود و برای رفع و کاستن از آن باید، مزدها کاهش یابند.

کینز این بررسی را قبول نداشت و معتقد بود که اگرچنین کاری انجام بگیرد، احتمالاً بیکاری تشدید خواهد شد چون به نظر او علت بیکاری، ناکافی بودن تقاضای مؤثر در بازار بود و کاستن از مزدها هم مشکل موجود را تشدید می‌کرد. در دیدگاه کینز، میزان تولید ملی و سطح اشتغال در اقتصاد با میزان تقاضای مؤثر تعیین می‌شود. و اگر میزان تقاضای مؤثر کافی نباشد، اقتصاد در سطحی پایین‌تر از اشتغال کامل به تعادل می‌رسد (یعنی در اقتصاد بیکاری خواهید داشت). اما اجزای تقاضای مؤثر در اقتصاد کدام‌اند؟

– مصرف

— سرمایه‌گذاری

— هزینه‌های دولت

— تقاضای بیرونی (صادرات منهای واردات)

فرض کنید که به دلایل گوناگون، میزان سرمایه‌گذاری در اقتصاد کاهش پیدا بکند. اگر هیچ سیاست تصحیح‌کننده‌ای به کار گرفته نشود، نتیجه‌اش، پیدا شدن بیکاری در اقتصاد خواهد بود. نظر کینز این بود، که دولت باید با درپیش گرفتن سیاست‌های مالی و پولی برای جبران این کاهش در میزان سرمایه‌گذاری به شیوه‌های زیر دست به اقدام بزند.

— با کاستن از مالیات‌ها، به جمعیت امکان افزایش مصرف بدهد.

— بر هزینه‌های دولتی بیفزاید و به این ترتیب تقاضای بیش‌تری در اقتصاد ایجاد کند.

— با درپیش گرفتن سیاست‌های مالی و پولی مناسب، سعی کند در بخش بین‌المللی تأثیر بگذارد.

مثلاً با کاستن از ارزش پول ملی، شرایط را برای افزودن بر صادرات و کاستن از واردات فراهم کند.

در اقتصاد کینزی تمایل بیشتر به استفاده از سیاست‌های مالی است (یعنی از درآمدها و هزینه‌های

دولتی) و دلیل‌اش هم این است که این ابزارها مؤثرتر برآورد می‌شود و تأثیرشان هم سریع‌تر است.

درحالی‌که استفاده از سیاست‌های پولی، به صورت غیرمستقیم تأثیرات خود را نشان می‌دهد. برای

نمونه، اگر بخواهید هزینه‌های مصرفی را کاهش بدهید، با بالابردن نرخ بهره، مشوق پس‌انداز می‌شوید

و طبیعتاً وقتی پس‌انداز بیش‌تر می‌شود، تفاوت باید از کیسه‌ی مصرفی که کاهش می‌یابد تأمین شود.

دیدگاه کینزگرایان جدید(1)

کینزگرایان جدید در پاسخ به ادعای کلاسیک‌ها که بیکاری را به تمامی داوطلبانه می‌دانسته‌اند، مباحث مربوط به میزان مزد کارآمد را مطرح کرده‌اند. به زبان ساده، چرا میزان مزد در بازار ممکن است از میزان تعادلی‌اش بیشتر باشد و پایین هم نیاید! (نتیجه‌اش البته بیکاری خواهد بود).

یکی از عمده‌ترین پیش‌گزاره‌های کینزگرایان جدید این است که میزان واقعی مزد با بهره‌وری کار رابطه‌ی مستقیم دارد و برخلاف آن، کلاسیک‌ها که معتقدند براساس میزان بهره‌وری، میزان مزد واقعی مشخص می‌شود، عقیده‌شان بر این است که میزان مزد واقعی بالا سر از بهره‌وری بیشتر درمی‌آورد نه برعکس، و نتیجه می‌گیرند که شرکت‌ها هم در پرداخت مزدی بیشتر از میزان تعادلی، منفعت دارند (یعنی بهره‌وری کارگر بیشتر می‌شود و این به نفع‌شان است) و براین مبنا معتقدند که اگر از میزان مزد واقعی کاسته شود، میزان بازدهی هم کاهش می‌یابد، و هزینه‌ی تولید شرکت بالا می‌رود و توان رقابتی‌اش در بازار کاهش می‌یابد.

ولی منفعت بنگاه‌ها در پرداخت مزدی بیشتر از میزان تعادلی در چیست؟

کینزگرایان 4 دلیل ارایه می‌دهند:

1- کاستن از دفعات تعویض شغل به وسیله‌ی نیروی کار:

شواهد آماری نشان می‌دهد که وقتی میزان واقعی مزد بالا باشد، دلیل زیادی برای تغییر شغل وجود ندارد. دلیل اقتصادی‌اش هم این است که استخدام افراد جدید برای بنگاه‌ها خالی از هزینه و ریسک نیست.

2- انگیزه‌های انتخاب نادرست:

توانایی کارگران و نرخ مزدی که آن‌ها را به پذیرش یک کار تشویق می‌کند، به‌طور تنگاتنگی با هم مربوط است. وقتی بنگاهی مزدی بیش‌تر از میزان تعادلی می‌پردازد که اصطلاحاً به آن مزد کارآمد می‌گویند، با این کار:

– پربازده‌ترین کارگران را جذب می‌کند.

– مشوق پربازده‌ترین کارگران می‌شود که کارشان را ترک نکنند.

به عبارت دیگر، کاستن از مزد، برخلاف آن چه که به‌ظاهر به نظر می‌رسد، به نفع بنگاه نیست.

3- کاستن از کم‌کاری و اهمال

در خیلی از مشاغل، میزان بهره‌وری و سخت‌کوشی و به همین ترتیب اهمال و کم‌کاری، به خود کارگران بستگی دارد (یا به عبارت دیگر، قرارداد کاری به گونه‌ای تنظیم می‌شود که یک حداقلی از کار تعریف می‌شود- مثال یک معلم- این که چگونه کار باید انجام بگیرد در متن قرارداد مشخص نمی‌شود). و در اقتصادی که بیکاری ندارد، میزان تعادلی مزد تأثیر چندانی در تصحیح این وضعیت ندارد چون می‌دانید که اگر بیکار بشوید، با همان حقوق می‌توانید کار دیگری بگیرید. ولی وقتی مزدتان بیش‌تر از میزان تعادلی است. و در اقتصاد بیکاری هم وجود دارد. در این جا شما می‌دانید که اگر کارتان را از دست بدهید، احتمال این که کار مشابهی پیدا کنید کم است و به همین خاطر، به نفع شماست که طوری کاری کنید. با بازدهی بالا. که شما را از کار اخراج نکنند.

4- مباحث مربوط به انصاف و عدالت

عقیده بر این است که بازدهی نیروی کار با روحیه‌ی کارگران نسبت مستقیم دارد و این روحیه هم بستگی دارد به این که آیا کارگران فکر می‌کنند با آنها با انصاف برخورد می‌شود یا خیر. به سخن دیگر، به مصداق ضرب‌المثل خودمان، (کارگران حاضرند برای کسی بمیرند که برای‌شان تب کند).

بی‌مناسبت نیست در این‌جا اشاره‌ای هم بکنم به تورم و از مدیریت تقاضا و تورم سخن بگویم.

یکی از مشکلاتی که در این‌جا پیش می‌آید، این است که بر سر تعریف این که تورم چیست، آیا توافق داریم یا خیر؟ البته همگان براین باورند که تورم را نه فقط می‌شناسند بلکه حتی می‌دانند برای مقابله با آن چه باید بکنند. در اغلب موارد، وقتی دوستان از تورم حرف می‌زنند، و یا تعریفی از آن به دست می‌دهند، این حرف زدن و یا این تعریف متأثر از پی‌آمدهای تورم است و یا متأثر از عواملی است که موجب تورم می‌شود.

اگر از گروه دوم نمونه‌ای به دست بدهم این ادعا که «هرجا که گسترش پایه‌ی پولی صورت بگیرد، شما با تورم روبرو می‌شوید» این‌جا تعریفی به دست نداده‌ام بلکه به یکی از علل احتمالی‌اش پرداخته‌ام. یا مثلاً وقتی ادعا می‌شود که «کسری بودجه دولت خصلت تورمی دارد» باز در این‌جا روشن نیست که «خصلت تورمی» یعنی چه، ولی عاملی به عنوان مسبب مطرح شده است. برخورد به تورم به این ترتیب، معمولاً سر از سیاست‌پردازی هم درمی‌آورد. یعنی اگر «هرجا که گسترش پایه‌ی پولی صورت بگیرد، شما با تورم روبرو می‌شوید» خُب در این‌جا سیاست ضد تورمی هم روشن است، شما پایه پولی را کاهش می‌دهید.

من ولی، تعریف ساده‌ای از تورم به دست می‌دهم:

«افزایش ادامه‌دار سطح عمومی قیمت‌ها را تورم می‌نامیم»

همین جا بگویم و بگذرم که هر افزایش قیمتی نشانه‌ی تورم نیست. فرض کنید به‌طور موقت، در بازار با کمبود گوجه فرنگی روبه‌رو می‌شوید، تا زمانی که آن کمبود واقعی یا خودساخته وجود داشته باشد، قیمت گوجه فرنگی بالا می‌رود.

یا فرض کنید، دری به تخته ای بخورد و یک شرکت ژاپنی برود ایران و این اتوموبیل‌های قزمیت داخلی را با کیفیت به‌مراتب بهتری تحویل مصرف‌کننده بدهد. خُب اگر این بهبود با افزایش قیمت همراه باشد این افزایش ضرورتاً تورمی نیست.

البته همین جا به اشاره بگویم و بگذرم که اگرچه تورم پدیده‌ی نامطلوبی است و هزارویک پی‌آمد دارد ولی عکس‌اش ضرورتاً حالت ایده‌آلی نیست. اتفاقاً اندکی تورم لازم است. تصور کنید که در یک اقتصاد خیالی زندگی می‌کنید که در آن قیمت‌ها، به جای بالارفتن، سالانه فلان مقدار کاهش پیدا می‌کنند. خُب، آن اقتصاد باقی نمی‌ماند و از بین می‌رود. از جمله، اغلب، اگر نه همه، مصرف‌کنندگان خرید و مصرف را متوقف می‌کنند، چون منتظرند قیمت‌ها بیش‌تر کاهش پیدا کند. آن چه که بحث‌برانگیز است این است که این مقدار «مطلوب» تورم چه قدر است؟ (بحث‌های مربوط به هدف‌گذاری تورم)

با توجه به تعریف تورم، تقاضای کل و عرضه کل در اقتصاد، سطح عمومی قیمت‌ها را مشخص می‌کنند. اگر تقاضا زیاد باشد، و عرضه ناکافی، قیمت‌ها بالا می‌رود و به این می‌گوییم تورم ناشی از فشار تقاضا، ولی اگر به عوض، میزان عرضه کافی نباشد و یا کاهش یافته باشد، این باعث می‌شود که هزینه‌ها بالا برود و این هزینه‌های بیشتر به صورت قیمت بالاتر در بیاید. به این هم می‌گوییم تورم ناشی از فشار هزینه.

حالا این حالت را هم در نظر بگیرید که به دلایل متعدد، ممکن است عرضه‌ی کل در اقتصاد کاهش پیدا بکند که نتیجه‌اش البته افزایش بیکاری در اقتصاد است. یعنی شرکت‌ها میزان فعالیت‌شان را

کاهش می‌دهند. ولی همین عرضه‌ی کم‌تر می‌تواند موجب بالارفتن قیمت هم بشود، یعنی در این جا شما ترکیبی دارید از تورم و رکود که به آن هم می‌گوییم stagflation رکودتوری که راه برون‌رفت ساده و سراسری ندارد.

در 1958 یک اقتصاددان نیوزلندی، **ویلیام فیلیپس** که در مدرسه‌ی اقتصاد لندن درس می‌داد مقاله‌ای منتشر کرد درباره‌ی رابطه‌ی بین میزان بیکاری و تغییر در میزان مزد پولی و به این نتیجه رسید که هر وقت بیکاری کم باشد، میزان تغییر در میزان پولی مزد زیاد می‌شود و برعکس. همین پژوهش را دیگران با اندکی تغییر تکرار کردند و به جای میزان تغییر در مزد پولی، تورم را گذاشتند و این رابطه‌ی بده . بستان بین بیکاری و تورم را « کشف » کردند. یعنی، در اقتصاد، اگر بیکاری از سطحی کم‌تر بشود، نتیجه اش، تورم است و یا به سخن دیگر، بین این دو، رابطه وجود دارد. یکی از دست‌آوردهای این پژوهش‌ها این بود که حداقل برای پی آمدها خودمان را آماده بکنیم. یعنی اگر می‌خواهیم برنامه‌ی ضدتوری در پیش بگیریم بدانیم که در صورت موفقیت، بیکاری بالا خواهد رفت و به عکس.

ولی همان طور که در مقاله دیگر گفته‌ایم وقتی به سال‌های دهه‌ی 1970 می‌رسیم، منحنی فیلیپس فرومی‌پاشد. یعنی با وضعیتی روبه‌رو می‌شویم که با بالا رفتن بیکاری، تورم نه فقط کاهش نمی‌یابد بلکه در اقتصاد، تورم بالاتر هم داریم. به سخن دیگر، اقتصاد کینزی به دست‌انداز می‌افتد که در فرصت دیگری به آن خواهیم پرداخت.

(1) البته پاول دیویدسون نشان می‌دهد که آنچه که کینزگرایان جدید نام گرفته اتفاقاً ربطی به دیدگاه‌های کینز ندارد. به گوشه‌هایی از انتقاد دیویدسون از کینزگرایان جدید خواهیم پرداخت. بنگرید به کتاب اقتصاد کلان پساکینزی، فصل 17

اقتصاد مايكل كلسي / احمد سيف



مایکل کالسکی

کالسکی احتمالاً یکی از کم‌شناخته‌شده‌ترین اقتصاددانان برجسته‌ی نیمه‌ی اول قرن بیستم است. (1) اگرچه ژورنال اقتصادی کمبریج کالسکی را اقتصاددانی هم‌ردیف با مارکس و کینز می‌داند و اگرچه بخش عمده‌ی پژوهش‌های کالسکی در حوزه‌ی اقتصاد کلان است ولی کم‌تر درس‌نامه‌ای در اقتصاد کلان پیدا می‌کنید که در آن به اقتصاد کالسکی حتی اشاره‌ای شده باشد. در این یادداشت می‌کوشم خلاصه‌ای از اقتصاد کالسکی ارایه بدهم و به‌ویژه می‌کوشم به دیدگاه کالسکی درباره‌ی اقتصاد توسعه بپردازم.

اندکی درباره‌ی مایکل کالسکی

کالسکی در 1899 در لودز (لهستان) به دنیا آمد. پس از پایان دوره‌ی دبیرستان به پلی‌تکنیک ورشو رفت و بعد پس از انجام خدمت سربازی در پلی‌تکنیک گدانسگ در رشته‌ی مهندسی به تحصیل پرداخت ولی با بیکارشدن پدر، مایکل ناچار شد که برای کمک به خانواده کار کند. به اقتصاد علاقه داشت و در این راستا از روزا لوکزامبورگ و مارکس تأثیر گرفت. برخلاف اقتصاددانان عصر و زمانه‌ی خود حتی در میان لهستانی‌ها کالسکی از همان ابتدا دیدگاه متفاوتی به اقتصاد داشت. به پژوهش

درباره‌ی تعادل عمومی علاقه نداشت و حتی به واریسی ظهور تعادل یا بیکاری هم توجه نمی‌کرد چون معتقد بود که بیکاری گسترده در واقع تجربه‌ی عمومی زندگی در تحت نظام سرمایه‌داری است. در دهه‌ی 1920 مشاغل کالسی متعدد بود و سرانجام در 1929 در مؤسسه‌ی پژوهشی ادوار تجاری و قیمت‌ها به کار مشغول شد. هدف عمده‌ی مؤسسه پژوهش درباره‌ی انحصار و کارتل بود و کالسی نقش بسیار مهمی در این پژوهش‌ها داشت. در این دوره است که علاوه بر مقوله‌ی قیمت‌گذاری از سوی انحصارات کالسی درباره‌ی چرخه‌های تجاری هم پژوهش کرد. در 1936 از بنیاد راکفلر یک بورس تحصیلی گرفت و ابتدا به سوئد رفت و با اقتصاددانانی چون اوهلن، میردال و لیندهال در ارتباط قرار گرفت تا بتواند پژوهش‌اش درباره‌ی علل بیکاری را تکمیل کند. در استکهلم بود که نسخه‌ای از «نظریه‌ی عمومی» کینز به دستش رسید. در آوریل 1936 به لندن رفت و در مدرسه‌ی اقتصاد لندن و کمبریج مشغول به کار شد و در این دوره است که با کینز و جون رابینسون آشنا شد. کالسی در لندن بود که دو نفر از همکارانش در مؤسسه‌ی پژوهشی در ورشو از کار برکنار شدند و در اعتراض به این تصمیم کالسی از کارش استعفا داد. از آن تاریخ تا 1945 کالسی عمدتاً در انگلیس زندگی کرد و البته چند ماه در فرانسه بود. در سال‌های پایانی دهه‌ی 1930 وضع اشتغال کالسی بسیار ناگوار بود و حتی کوشش کینز برای این که برای کالسی شغلی در کمبریج دست‌وپا کند ناموفق ماند. مؤسسه‌ی آمار دانشگاه اکسفورد به مدد رسید و کالسی در همه‌ی سال‌های جنگ در دانشگاه اکسفورد شاغل شد. مؤسسه‌ی آمار هر سه هفته نشریه‌ای منتشر می‌کرد که نویسندگان درباره‌ی مسایل یومیه‌ی اقتصادی نظر می‌دادند. کالسی در تدوین آن نقش برجسته‌ای داشت و به‌خصوص درباره‌ی بودجه و استفاده از کاپن که در آن دوره معمول بود یادداشت‌های زیادی نوشت. در سال‌های 1945 و 1946 کالسی در فرانسه و کانادا کار می‌کرد و سرانجام به لهستان بازگشت تا در بازسازی اقتصاد کشور مشارکت داشته باشد. در پایان 1946 با صلاح‌دید دولت لهستان کالسی به معاونت بخش اقتصادی سازمان ملل متحد منصوب شد و به نیویورک رفت. کار عمده‌ی کالسی در این دوره پژوهش بر روی تورم و اشتغال

بود. در 1954 وقتی بازتاب سرکوب‌های دوره‌ی مک‌کارتی به سازمان ملل رسید از مقامش در سازمان ملل استعفا داد. از 1955 تا زمان مرگ باردیگر به لهستان بازگشت. تا 1960 در فعالیت‌های دولتی درگیر بود و در سال‌های پایانی زندگی حوزه‌ی پژوهش کالسی به اقتصاد توسعه خلاصه می‌شد. از سال 1968 فضای سیاسی در لهستان تغییر کرد و کالسی از هرسو زیر ضرب قرار گرفت. بسیاری از همکاران او از کار اخراج شدند ولی به نظر می‌رسد دولت به خاطر شهرتی که کالسی داشت نتوانست با او همان‌گونه رفتار کند. مایکل کالسی در آوریل 1970 درگذشت.

اقتصاد مایکل کالسی

در همین ابتدای امر بگویم که اقتصاد کالسی در تقابل آشکار با اقتصاد جریان اصلی. کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها. قرار دارد.

– کالسی برخلاف کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها معتقد بود که ساختار واقعی اقتصاد سرمایه‌داری نه رقابت کامل که انحصار ناقص است و حتی پیش‌گزاره‌ی رقابت کامل را یک «اسطوره‌ی خطرناک» می‌دانست.

– برای کالسی قیمت با افزودن درصدی بر هزینه‌ی تولید به دست می‌آید و این درصد اضافه است که در تعیین میزان سود فعالیت‌های اقتصادی مؤثر است.

– درصد اضافی به میزان کنترل بنگاه بر بازار بستگی دارد که کالسی آن را با «درجه‌ی انحصار» مشخص می‌کند.

– در بازار کار هم میزان مزد با تقابل طبقاتی مشخص می‌شود نه با تقاطع عرضه و تقاضای کار.

- در بررسی کالسی از اقتصاد سرمایه‌داری حالت تعادلی وجود ندارد یعنی کالسی در نقطه‌ی مقابل کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها که حالت تعادلی را حالت طبیعی اقتصاد می‌دانستند و معتقد بودند که اگر اقتصاد در آن وضعیت. وضعیت تعادلی. نباشد در آن راستا حرکت می‌کند از بحران‌های ادواری، دینامیسم و تغییرات دائمی سخن می‌گوید. از نگاه کالسی سرمایه‌داری به‌گونه‌ی نظامی ادواری است. به این ترتیب در بررسی کالسی شاهد تعادل کوتاه‌مدت نیستیم و به همین نحو تعادل درازمدتی هم وجود ندارد که اقتصاد سرانجام به آن برسد و درحالت سکون قرار بگیرد.
- در بررسی کالسی نشانه‌ای از تابع مطلوبیت و تابع تولید نیست و به‌طور کلی به مقوله‌ی مطلوبیت نمی‌پردازد. درتولید نظر به این که سرمایه در کوتاه‌مدت به‌دشواری تغییر می‌کند میزان کار موردنیاز با سطح تولید مشخص می‌شود.
- رابطه‌ی بین کار و سطح تولید نه براساس یک رابطه‌ی تکنیکی به نام تابع تولید بلکه به میزان کنترلی که کارفرما بر کار اعمال می‌کند بستگی دارد.
- به اعتقاد کالسی هزینه‌ی واحد تولید تا تکمیل ظرفیت تولید ثابت است.
- در دیدگاه کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها اعتقاد به وجود تعادل درواقع بیانگر آن است که بین منافع همه‌ی آحاد درگیر در تولید هم‌خوانی وجود دارد. در حالی که کالسی اساس کار را برتناقض و تضاد طبقاتی می‌گذارد و می‌کوشد با مفهوم «درجه‌ی انحصار» آن را بررسی کند. هرچا «درجه‌ی انحصار» بیش‌تر باشد سهم کار از تولید به نفع سرمایه کاهش می‌یابد.
- بررسی کالسی درسطح طبقات اجتماعی است نه فرد. می‌خواهد مصرف‌کننده باشد یا سرمایه‌دار. در اقتصاد کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها واحد آغازین برای بررسی فرد است. مصرف‌کننده برای بیشینه‌کردن مطلوبیت تصمیم می‌گیرد و بنگاه یا سرمایه‌دار هم می‌کوشد سود را بیشینه کند. در

نگرش کالسیکی چون واحد شروع بررسی طبقه‌ی اجتماعی است در نتیجه هیچ بررسی‌ای از مطلوبیت در سطح فردی و بیشینه‌کردن آن وجود ندارد. طبقه‌ی اجتماعی به عنوان مقوله‌ی ای در اقتصاد سیاسی در نوشته‌های کالسیکی وجود دارد.

در اقتصاد کالسیکی توجه عمده‌ای به توزیع درآمد بین طبقات اجتماعی می‌شود و در همین زمینه بر پی‌آمد انباشت سرمایه بر رشد و توسعه هم تأکید دارد. تأکید بر انباشت سرمایه دربرگیرنده‌ی تأکید بر رابطه‌ی بین سرمایه‌گذاری و رشد هم هست. نکته‌ی دوم این که مقوله‌ی سود هم در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری با مفهومی از مازاد مرتبط می‌شود. و همین نکته خود دو وجه دارد. سود بر توان بنگاه در اخذ قیمتی بیشتر از هزینه‌ی تولید بستگی دارد. برای مارکس منبع و خاستگاه این مازادستانی در فرایند تولید سرمایه‌داری است و برای کالسیکی این توان با قدرت بنگاه در بازار مشخص می‌شود.

در اقتصاد سرمایه‌داری منشاء پس‌انداز سود است. چون کارگران پس‌اندازشان ناچیز و در حد هیچ است. در یک اقتصاد سرمایه‌داری بسته، پس‌انداز با سرمایه‌گذاری برابر است و سرمایه‌گذاری هم تفاوت بین تولید و مصرف است. در نتیجه برای سرمایه‌گذاری لازم است تولید بیش از مصرف باشد. دلیل این که پس‌انداز کارگران ناچیز و در حد هیچ است این است که مزد در حد «بخور و نمیر» تعیین می‌شود ولی سود عملکرد دیگری دارد. یعنی در مبارزه‌ی رقابت‌آمیز بنگاه‌ها ناچارند برای دوام و بقای خود بخشی از سود را پس‌انداز و سرمایه‌گذاری کنند و همان‌طور که پیش‌تر گفتیم سهم بنگاه از کل تولید نیز به قدرت در بازار. درجه‌ی انحصار. بستگی دارد.

اگرچه دیدگاه کالسیکی درباره‌ی سود با دیدگاه مارکس درباره‌ی آن کاملاً منطبق نیست ولی تردیدی نیست که هر دو در این نکته هم عقیده‌اند که سود مازادی است که به دست می‌آید نه این که به ادعای کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها بازدهی نهایی سرمایه و یا ناشی از کاستن از مصرف سرمایه‌داران

باشد. ازدیدگاه کالسی بین تغییر در میزان سود و میزان سرمایه‌گذاری یک رابطه‌ی دیالکتیکی وجود دارد:

– نرخ تغییر در میزان سود در تعیین میزان سرمایه‌گذاری تأثیر عمده دارد.

– میزان سرمایه‌گذاری در تعیین میزان سود یک عامل اساسی است.

اگرچه پژوهش‌های کالسی آن‌گونه که سزاوار است مورد توجه اقتصاددانان بعد از او قرار نگرفت ولی این غفلت ذره‌ای از اهمیت و ضرورت یادگیری از دیدگاه‌های اقتصادی کالسی نمی‌کاهد. فهرست وار به بعضی از مسایل اشاره می‌کنم.

– مقوله‌ی قیمت‌گذاری و توزیع درآمد

پیش‌تر گفتیم که کالسی الگوی رقابت کامل را به عنوان شروع بررسی رد می‌کند و بازار را به همان صورتی که هست در نظر می‌گیرد و آن را انحصار ناقص می‌داند. در این بازار قیمت با افزودن درصدی بر هزینه‌ی تولید به دست می‌آید و این درصد هم به قدرت بنگاه در بازار بستگی دارد که کالسی آن را «درجه‌ی انحصار» نام‌گذاری کرده است. درجه‌ی انحصار هم با عوامل زیر مشخص می‌شود:

– میزان تمرکز صنعتی در بازار

– میزان تبانی بین تولیدکنندگان

– میزان هزینه‌ی تبلیغات و کوشش برای فروش بیش‌تر.

با توجه به این عوامل درجه‌ی انحصار از نظر کالسی تعیین‌کننده‌ی سود به صورت ارزش اضافی است که به دست می‌آید. از همین نگرش، نتایج دیگری هم به دست می‌آید. قیمت‌ها در واکنش به تغییر در هزینه‌ی تولید و در درجه‌ی انحصار تغییر می‌کنند نه در نتیجه‌ی عملکرد عرضه و تقاضا به گونه‌ای که

اقتصاددانان جریان اصلی ادعا می‌کنند. البته شرایط کلی تقاضا و عرضه بر هزینه‌ی تولید و درجه‌ی انحصار اثر می‌گذارد و از این پی‌آمدها آشکار می‌شود. قیمت‌های نسبی هم در اثر تغییر در هزینه‌ی تولید و در درجه‌ی انحصار تغییر می‌کنند. یکی از این قیمت‌های نسبی میزان مزد است که با درجه‌ی انحصار در بازار برای محصولات تعیین می‌شود نه در بازار کار. در نتیجه تغییر در میزان واقعی مزد که در نگرش کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها به عنوان راه‌حل مشکل بیکاری در نظر گرفته می‌شود به تغییر در درجه‌ی انحصار بستگی دارد. در اقتصاد کالسیکی میزان اشتغال به سطح تقاضا برای محصولات و به سطح تولید بستگی دارد، نه میزان واقعی مزد. یکی از عوامل مهم در تعیین سطح تقاضا میزان واقعی مزد است. به این ترتیب، کاهش در میزان واقعی مزد به سهولت به صورت کاهش میزان تقاضا و در نتیجه کاهش تولید و اشتغال در می‌آید.

پس انداز از سود صورت می‌گیرد و به دلایل پیش‌گفته مزد عمدتاً به مصرف می‌رسد. سودآوری بنگاه یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ی دستیابی آن به منابع مالی است. سود عمده‌ترین منبع تأمین مالی داخلی بنگاه و هم‌چنین عامل مهمی در وام‌ستانی از بانک‌ها و بازارهای مالی است. بازارهای مالی هم در دیدگاه کالسیکی ساختار رقابت کامل ندارند و وام‌ستانی بیش‌تر از بانک‌ها موجب بالارفتن نرخ بهره و دیگر هزینه‌ها می‌شود و به همین دلیل برای کالسیکی سود مطلوب‌ترین منبع برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری است.

در پیوند با مقوله‌ی قیمت‌گذاری محصولات در سرمایه‌داری کالسیکی بین دو دسته از کالاها تفکیک قائل می‌شود.

- محصولات که قیمت‌شان با تغییر در هزینه‌ی تولید تغییر می‌کند. کالاهای صنعتی.
- محصولات که قیمت‌شان با تغییر در تقاضا تغییر می‌کند. کالاهای کشاورزی و مواد اولیه.

دو عاملی که در قیمت گذاری اثر می گذارند یکی هزینه های اساسی تولید است و دیگری هم قیمتی که بنگاه های رقیب برای محصولات خود تعیین می کنند. نکته این است که توجه به این دو عامل بسیار مهم است. یکی این که درصد اضافی به طور نامعقولی کاهش نیابد و دوم این که بنگاه با قیمت گذاری بیرون از آن چه در اقتصاد وجود دارد خود را به حاشیه نراند.

کالسی و اقتصاد توسعه

همانند دیگر مسایل، بررسی من از دیدگاه کالسی درباره ی اقتصاد توسعه هم فهرست وار و بسیار ناکافی است. امید که این یادداشت باعث شود که دیگر علاقه مندان دنباله ی کار را بگیرند.



آرتور لوییس، برنده نوبل اقتصاد در سال 1979

اولین نکته ای که باید به آن اشاره کنم و به گمان من هم نکته ی مهمی است این است که علت بیکاری در کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته متفاوت است. به باور کالسی علت بیکاری در جوامع

توسعه یافته عدم کفایت تقاضای کل است ولی علت بیکاری در کشورهای در حال توسعه عمدتاً از جانب عرضه و کمبود ابزارهای سرمایه‌ای است. به سخن دیگر در کشورهای در حال توسعه تنگنای اصلی از جانب عرضه عمل می‌کند. نکته‌ی دوم این که در کشورهای در حال توسعه، توسعه و رشد کشاورزی وجه عمده‌ی توسعه‌ی اقتصادی در این جوامع است چون باعث افزایش عرضه‌ی مواد غذایی می‌شود. مسئله این است که با توسعه‌ی اقتصادی تقاضا برای غذا افزایش می‌یابد و اگر این افزایش تقاضا با افزایش عرضه همراه نباشد پی‌آمدش افزایش قیمت مواد غذایی و کاهش قدرت خرید مزد خواهد بود. مشخصه‌ی کشاورزی در این جوامع بازدهی پایین و فناوری قدیمی تولید در آن است. از یک سو پایین بودن بازدهی کار این امکان را فراهم می‌کند تا با انتقال بخشی از نیروی کار از کشاورزی به بخش‌های دیگر، تولید به ازای هکتار افزایش یابد. و چون به اعتقاد کالسکی بازدهی کار در این بخش بسیار پایین و حتی منفی است (نکته‌ای که بعدها مورد استفاده‌ی آرتور لوئیس قرار گرفت و او الگوی توسعه‌ی خودش را بر این اساس توسعه داد و حتی جایزه‌ی نوبل اقتصاد هم گرفت) فقط با انتقال بخشی از نیروی کار بازدهی کار بهبود می‌یابد ولی برای کمک به فرایند توسعه تنها انتقال نیروی کار کافی نیست و باید اقدامات لازم در راستای سرمایه‌گذاری هم انجام بگیرد.

برای بهبود اقتصاد کشاورزی به دو عامل اشاره می‌کند. یکی شیوه‌ی مالکیت فئودالی و نیمه فئودالی باید تغییر کند و مشکل دوم هم گرفتاری دهقانان فقیر در چنبره‌ی تجار و شرخرهاست که باید برطرف شود (این نکته نیز بعدها در ادبیات اقتصاد توسعه تحت عنوان سرکوب مالی صورتبندی شده است). نتیجه‌گیری کالسکی این است که بدون توسعه‌ی نهادهای لازم توسعه‌ی این بخش اتفاق نخواهد افتاد. نکته‌ی سوم این که کالسکی به جد اعتقاد داشت که تسلیم همه‌ی تصمیمات به نیروهای بازار پی‌آمدهای از نظر اجتماعی قابل قبولی نخواهد داشت. به‌ویژه بر این نکته‌ها تأکید می‌کند:

- برخلاف اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک کالسیکی معتقد بود که بازار منابع سرمایه‌ای لازم و کافی برای رسیدن اقتصاد به اشتغال کامل را تدارک نخواهد دید.

- تولید مواد غذایی کافی نخواهد بود.

- ترکیب کالایی تولید. کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه‌ای. از نظر اجتماعی مطلوب نخواهد بود.

به عبارت دیگر کالسیکی به نیازی جدی برای طرح‌ریزی مداخله‌ی مستقیم دولت به‌خصوص در حوزه‌های سرمایه‌گذاری و تجارت خارجی معتقد بود. البته ادامه می‌دهد که مداخله‌ی دولت در وجه عمده برای این است که کمبودهای بازارهای موجود و کمبود نهادها جبران شود و بر این نکته واقف است که نیروهایی که از فقدان نهادها و عدم کفایت بازارها فایده می‌برند با طرح‌ریزی و مداخله‌ی دولت موافقت نخواهند کرد.

نکته‌ی چهارم در مباحث کالسیکی بخش توزیعی رشد و توسعه است. کالسیکی در بسیاری از نوشته‌های خویش بر این وجه تأکید می‌کند که توسعه باید در واقعیت زندگی فقرا را بهبود بخشد و به عنوان مثال برای تأمین مالی پروژه‌های اقتصادی نباید شاهد افزایش قیمت ضروریات زندگی باشیم و با مالیات‌ستانی از اقشار و طبقات کم‌درآمد هم موافق نیست.

کالسیکی آگاه بود که کمبود ابزارهای سرمایه‌ای یکی از عوامل اصلی بیکاری پنهان و آشکار در کشورهای درحال توسعه است. البته ممکن است گاه عدم کفایت تقاضا هم مؤثر باشد ولی علت اصلی از راستای عرضه است. به همین خاطر معتقد بود که باید سرمایه‌گذاری به میزان چشمگیری افزایش یابد آن هم نه به خاطر افزودن بر تقاضای کل که در واقع برای تسریع رشد ظرفیت تولیدی در اقتصاد که پیش‌زمینه‌ی رشد درآمد ملی خواهد بود.

به باور کالسکی رشد ظرفیت تولید در این کشورها با سه تنگنا روبه‌روست.

– سرمایه‌گذاری بخش خصوصی به حدی که لازم است انجام نمی‌گیرد و نتیجه این که بخش عمومی. دولت. باید در این عرصه مداخله‌ی فعال داشته باشد.

– بخش مولد کالاهای سرمایه‌ای ممکن است نتواند به نیازها پاسخ شایسته بدهد ولی چون این کالاها را می‌توان وارد کرد کوشش برای صادراتِ بیش‌تر می‌تواند امکانات مالی لازم برای واردات این کالاها را فراهم نماید. البته کاهش واردات کالاهای غیرضروری هم لازم است تا منابع کافی برای واردات کالاهای سرمایه‌ای در دسترس باشد.

– افزایش تقاضا برای مواد غذایی و کالاهای ضروری و ناتوانی بخش کشاورزی می‌تواند به صورت تورم رشدیابنده دربیاید.

افزایش قیمت مواد ضروری به صورت کاهش میزان واقعی مزد در می‌آید. از سوی دیگر اگر باعث افزایش میزان اسمی مزد بشود، تورم را نهادینه می‌کند. نکته این است که منافع ناشی از افزایش قیمت مواد غذایی نصیب سرمایه‌داران می‌شود و در نتیجه شاهد انتقال ثروت از مزدبگیران به سرمایه‌داران خواهیم بود که پی‌آمد نهایی‌اش کم‌تر شدن تقاضای کل در اقتصاد است. در نتیجه افزایش تولید مواد غذایی در کنار گسترش صنعت باید مورد توجه قرار بگیرد تا بتوان از فشارهای تورمی کاست. به همین خاطر معتقد بود که برنامه‌ی توسعه باید همه‌ی اقتصاد را دربربگیرد و به اعتقاد کالسکی رفع این تنگناها از طریق بازار آزاد صورت نمی‌گیرد و باید آگاهانه برای رفع‌شان برنامه‌ریزی کرد.

از نظر کالسکی توسعه‌ی بخش کشاورزی در تسهیل و تسریع توسعه اهمیت اساسی دارد. البته فقدان نهادهای لازم در این بخش تنگنایی است که با برنامه‌ریزی دولتی باید برطرف شود. اگرچه یک مشکل اساسی شیوه‌ی مالکیت زمین است. مالکیت فئودالی و نیمه فئودالی. ولی دو مشکل اساسی دیگر

قدرت و سلطه‌ی شرخرها و فقر و نداری دهقانان است. به گمان کالسکی توسعه‌ی کشاورزی بدون مداخله‌ی دولت غیر ممکن است. کارهایی که دولت باید بکند شامل اصلاحات ارضی و عرضه‌ی اعتبارات ارزان به دهقانان و کمک به بهبود شیوه‌های فنی و تکنیکی تولید است. پروژه‌های آبیاری و کود شیمیایی ارزان هم برای کمک به توسعه‌ی کشاورزی باید مورد توجه دولت باشد. از نظر کالسکی تغییر ساختار قدرت در کشاورزی، حذف زمین‌داری فئودالی و نیمه‌فئودالی، و بهبود بازدهی باید توأمآ اتفاق بیفتند. یک تنگنای دیگر در کشورهای درحال توسعه کمبود ارز است و این کمبود از سوپی نشانه‌ی عدم توفیق در تجارت بین‌المللی است و از سوی دیگر تنگنایی است که واردات کالاهای سرمایه‌ای را دشوار می‌کند. سال‌ها قبل از بحران بدهی خارجی در سال‌های دهه‌ی 1980، کالسکی وام‌ستانی برای واردات کالاهای سرمایه‌ای را مشکل‌آفرین و دردسرساز توصیف کرد.

در این راستا کالسکی به سه شیوه‌ی تأمین مالی اشاره کرد.

– کمک‌های بلاعوض دولت‌ها

– وام‌های تجاری

– سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از سوی شرکت‌های فراملیتی.

کمک‌های بلاعوض اگرچه مشکل بازپرداخت ندارد ولی این کمک‌ها معمولاً مشروط به انتظارات سیاسی است و این انتظارات بعید نیست کل فرایند توسعه را با مشکل مواجه نماید. وام‌های تجاری اگرچه پی آمدهای سیاسی ندارد ولی پرداخت اصل و فرع وام می‌تواند برای کشورهای در حال توسعه مشکلات مالی و اقتصادی ایجاد کند. این برآوردی است که دزسال‌های دهه‌ی 1980 قرن گذشته به تلخ‌ترین صورت ممکن اثبات شد.

برخلاف بسیاری از اقتصاددانان، کالسی ارزیابی مثبتی از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی هم ارائه نداد و به‌طور کلی از چند جنبه از این شیوه انتقاد کرد:

- در اغلب موارد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به‌وسیله‌ی شرکت‌های فراملیتی در تولید مواد خام و اولیه است که با جهت‌گیری توسعه‌باور کشور ممکن است هم‌خوان نباشد.
- در بسیاری از موارد این شرکت‌های غول‌پیکر با استفاده از قدرت مالی و اقتصادی خود نفوذ سیاسی هم به دست می‌آورند که ممکن است برای جهت‌گیری کلی اقتصاد زیان‌آور باشد.
- در مواردی این سرمایه‌گذاری‌ها نرخ سود بسیار بالایی دارند که مستقیم و غیرمستقیم (از طریق قیمت‌های انتقالی) به صورت انتقال مازاد قابل توجه از کشور در می‌آید. البته اگر دولت بتواند فعالیت‌های بنگاه‌های خارجی را کنترل کند ممکن است بعضی از این پی‌آمدهای منفی تخفیف یابد. به این ترتیب می‌توان دلایل اساسی اعتقاد کالسی به مداخله‌ی دولت در فرایند توسعه را خلاصه کرد.
- ناتوانی بازار آزاد در زمینه‌سازی برای سرمایه‌گذاری به‌میزانی که لازم است.
- بازار آزاد بدون مداخله‌ی دولت به نفع ثروتمندان و به زیان فقرا و زحمت‌کشان است.
- ضرورت کنترل اجتماعی سرمایه‌گذاری به نفع اکثریت و برای تسریع و تشویق توسعه.
- بازتوزیع درآمد و ثروت برای رسیدن به جامعه‌ای با نابرابری‌های کم‌تر.

آنچه در نوشته‌های کالسی درباره‌ی اقتصاد توسعه جلب توجه می‌کند این است که در هیچ حوزه‌ای بر «اقتصاد ناب» تکیه ندارد و به‌جد اعتقاد دارد که این مباحث نباید در خارج از چارچوب سیاسی موجود بررسی شود. در این‌جا تأکید کالسی بر محدودیت‌ها و تنگناهای سیاسی و اجتماعی است. برای مثال شیوه‌ی مالکیت فئودالی و نیمه‌فئودالی و سلطه‌ی شرخرهای مالی بر جامعه‌ی روستایی همان‌طور

که پیش‌تر هم اشاره شد عمده‌ترین موانع توسعه‌ی اقتصادی هستند و در همین راستا اشاره می‌کند به مقاومت قدرتمندان شهر و روستا در برابر این اصلاحات که باید با برنامه‌ریزی و تدبیر با آن مقابله شود.

برای یافتن منابع مالی لازم برای سرمایه‌گذاری کاستن از مصرف ضروریات زندگی. یا با بالابردن آنچه دولت به اکثریت عرضه می‌کند و یا با افزودن بر مالیات کارگران و زحمت‌کشان. به اعتقاد کالسکی اقدام خط‌آمیزی است که فرایند توسعه‌ی اقتصادی را مخدوش می‌کند.

شیوه‌ی مناسب از نظر کالسکی برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری مالیات‌ستانی از ثروتمندان است و البته با مشکلات اجرای این سیاست هم به‌خوبی آشناست. جمع‌آوری مالیات در این کشورها دشوار است و فرار مالیاتی هم در بسیاری از کشورهای در حال توسعه نهادینه شده است.

به باور کالسکی در اقتصادهای پیشرفته نقش اصلی دولت مدیریت تقاضای کل است چون درحالی‌که ظرفیت تولیدی برای رسیدن اقتصاد به اشتغال کامل وجود دارد عامل محدودکننده‌ی بهره‌گیری از این ظرفیت کمبود تقاضاست. اما در کشورهای توسعه‌نیافته این ظرفیت تولید باید ایجاد شود و چنین کاری به اصلاحات بسیار اساسی در خیلی از حوزه‌ها نیازمند است که کم از یک تحول انقلابی نیست.

پی‌نویس

(1) این یادداشت خلاصه‌ای است از کتابی که استاد ملکم سیر، استاد دانشگاه لیدز درباره‌ی مایکل کالسکی منتشر کرده است. لیست نوشته‌های کالسکی را هم از این کتاب آورده‌ام مشخصات این کتاب چنین است:

Malcolm C. Sawyer: The Economics of Michal Kalecki,

- (1933) *Proba teorii koniunktury*, Warsaw: Institute of Research on Business Cycles and Prices (translated as Kalecki (1966), Chapter 1 and reprinted in Kalecki (1971a, Chapter 1).
- (1935a) 'Essai d'une théorie du mouvement cyclique des affaires', *Revue d'économie politique*, vol. 2.
- (1935b) 'A Macrodynamic Theory of Business Cycles', *Econometrica*, vol. 3.
- (1935c) 'Istota poprawy koniunkturalnej', *Polska Gospodarcza*, no. 43.
- (1935d) 'Koniunktura a bilans płatniczy', *Polska Gospodarcza*, no. 45.
- (1936) 'Pare uwag o teorii Keynesa', *Ekinomista*, no. 3.
- (1937a) 'A Theory of the Business Cycle', *Review of Economic Studies*, vol. 4.
- (1937b) 'A Theory of Commodity, Income and Capital Taxation', *Economic Journal*, vol. 47 (reprinted as Kalecki, 1971a, Chapter 4).
- (1937c) 'Principle of Increasing Risk', *Economica*, vol. 3 (revised version is Kalecki, 1971a, Chapter 9).
- (1938a) 'The Determinants of Distribution of the National Income', *Econometrica*, vol. 6.
- (1938b) 'The Lesson of the Blum Experiment', *Economic Journal*, vol. 48.
- (1939) *Essays in the Theory of Economic Fluctuations* (Allen & Unwin).
- (1940) 'The Supply Curve of an Industry under Imperfect Competition', *Review of Economic Studies*, vol. 7.
- (1941a) 'A Theorem on Technical Progress', *Review of Economic Studies*, vol. 8.
- (1941b) 'The Short term Rate of Interest and the Velocity of Cash Circulation', *Review of Economics and Statistics*, vol. 23.
- (1941c) 'The Theory of Long Run Distribution of the Product of Industry', *Oxford Economic Papers*, no. 5.

- (1941d) 'What is Inflation?', *Bulletin of the Oxford University Institute of Statistics*, vol. 3. (a)
- (1941e) 'Inflation, Wages and Rationing', *The Banker*, October 1941. (a)
- (1942a) 'A Theory of Profits', *Economic Journal*, vol. 52.
- (1942b) 'Mr. Whisman on the Concept of "Degree of Monopoly"', *Economic Journal*, vol. 52.
- (1943a) *Studies in Economic Dynamics* (Allen & Unwin)
- (1943b) 'Political Aspects of Full Employment', *Political Quarterly*, vol. 14 (Reprinted in E. K. Hunt and J. G. Schwartz (eds) *A Critique of Economic Theory* (Penguin, Harmondsworth, 1972) and in a slightly amended version in Kalecki, 1971, Chapter 12).
- (1943c) 'Economic Implications of the Beveridge Plan', *Bulletin of the Oxford University Institute of Statistics*, vol. 3, Supplement no. 4. (a)
- (1943d) 'The Burden of the National Debt', *Bulletin of the Oxford University Institute of Statistics*, vol. 3. (a)
- (1944a) 'Professor Pigou on "The Classical Stationary State": A Comment', *Economic Journal*, vol. 54.
- (1944b) 'Three Ways to Full Employment', in Oxford University Institute of Statistics (1944).
- (1944c) 'Rationing and Price Control', *Bulletin of the Oxford University Institute of Statistics*, vol. 6. (a)
- (1944d) 'The White Paper on Employment Policy', *Bulletin of the Oxford University Institute of Statistics*, vol. 6.
- (1945a) 'Full Employment by Stimulating Private Investment', *Oxford Economic Papers*, no. 7.
- (1945b) 'The Maintenance of Full Employment after the Transition Period', *International Labour Review*, vol. 52.
- (1946a) 'Multilateralism and Full Employment', *Canadian Journal of Economics and Political Science*, vol. .
- (1946b) 'A Comment on "Monetary Policy"', *Review of Economics and Statistics*, vol. 28.
- (1947) 'The Maintenance of Full Employment after the Transition Period: A rejoinder to Mr. Wytinsky's Note', *American Economic Review*, vol. 37.
- (1954) *Theory of Economic Dynamics* (Allen & Unwin) (Revised second edition, 1965).
- (1956a) 'The Dynamics of Investment and National Income' (in Polish), *Ekonomista*, no. 5, 1956.
- (1956b) 'Workers Councils and Central Planning' (in Polish), *Nowe Drogi*, no. 12, 1956.
- (1958) 'The 1961-1975 Long Run Economic Plan', *Polish Perspectives*, no. 5, 1959.
- (1962a) 'Observations on the Theory of Growth', *Economic Journal*, vol. 72.
- (1962b) 'A Model of Hyperinflation', *Mancaster School*, vol. 32.
- (1962c) 'Outline of Method of Constructing a Perspective Plan', *Trzebież Masłowski*, vol. 8 (reprinted in Nowe and Nati (1972)).
- (1965) 'Econometric Model and Historical Materialism' in *On Political Economy and Econometrics: Essays in Honour of Oskar Lange*.

- (1966) *Studies in the Theory of the Business Cycle: 1933–39*, (translated from Polish by Ada Kalecki) (Blackwell, Oxford).
- (1968a) 'The Marxian Equations of Reproductions and Modern Economics', *Social Science Information*, vol. 7.
- (1968b) 'Trend and the Business Cycle', *Economic Journal*, vol. 78.
- (1970) 'Theories of Growth in Different Social Systems', *Scientia*, no. 5–6.
- (1971a) *Selected Essays on the Dynamics of the Capitalist Economy* (Cambridge University Press).
- (1971b) 'The Class Struggle and the Distribution of National Income', *Kyklos*, vol. 24.
- (1972a) *Selected Essays on the Economic Growth of the Socialist and the Mixed Economy* (Cambridge University Press).
- (1972b) *The Last Phase in the Transformation of Capitalism* (Monthly Review Press).
- (1976) *Essays on Developing Economies* (Harvester, Brighton).



میلتون فریدمن (چپ) و رابرت لوکاس (راست)

در میان مدافعان اقتصاد بازار آزاد میلتون فریدمن استاد فقید دانشگاه شیکاگو جایگاه ویژه‌ای دارد. برخلاف دیگر اقتصاددانان جریان اصلی، فریدمن به استفاده‌ی گسترده از ریاضی در بیان دیدگاه‌های خویش اعتقاد نداشت. تاجایی که خبر دارم، او حتی به بگومگوهایی که درباره‌ی «تبادل عمومی» می‌شد هم بی‌باور بود، از جمله به این دلیل که معتقد بود کارآمدی بازار آزاد چنان عیان است که دیگر نیازی به این الگوهای ریاضی در اثبات آن نیست. هرچه که بحث و جدل برسر استفاده از معادلات ریاضی در اقتصاد باشد ولی به احتمال زیاد این ادعا واقعیت دارد که از زمان آدام اسمیت به این سو هیچ اقتصاددانی به اندازه‌ی میلتون فریدمن در پیشبرد ادعای کارآمدی بازار آزاد موفقیت نداشته است. برای مدتی نسبتاً طولانی یک صفحه‌ی ویژه در نیوزویک می‌نوشت و بعد دو کتاب بسیار پرفروش «سرمایه‌داری و آزادی» (1962) و «آزاد برای انتخاب» (1980) که با همسرش منتشر کرد تأثیرات شگرفی در سیاست‌پردازی اقتصادی داشتند. عمده‌ترین دستاورد فریدمن در دفاع از کارآمدی بازار آزاد در پنج حوزه بود.

– کاستن از هزینه‌های دولتی، کاهش مالیات‌ها و نظارت‌زدایی

ارایه یک تحلیل تجدیدنظرطلبانه از بحران بزرگ 1929. یعنی آن بحران نتیجه‌ی عدم توفیق دولت

بود، نه نتیجه‌ی - عدم توفیق بازارها

نقد مدیریت تقاضا به روایت کینز

پول باوری

پیوستگی بازارآزاد و آزادی سیاسی

پس از پایان تحصیل در شیکاگو و کلمبیا، از جمله به خاطر یهودستیزی گسترده‌ای که در مراکز دانشگاهی آن زمان حاکم بود فریدمن نتوانست شغل آموزشی بگیرد. به واشنگتن رفت و در یکی از سازمان‌های پیوسته به طرح نیودیل روزولت مشغول به کار شد. یک سال در دانشگاه مینه‌سوتا درس داد تا سرانجام در 1946 به استخدام دانشگاه شیکاگو درآمد. اولین مقاله‌ی مهمی که فریدمن منتشر کرد جزوه‌ی مشترکی بود با استیگر که در 1946 منتشر شد و در آن گفته شد که علت اصلی کم‌یابی آپارتمان مناسب برای اجاره در نیویورک سیاست کنترل اجاره است که دولت اعمال می‌کند. در 1947 به اتفاق استیگر به سویس رفت تا درگردهم‌آبی مون‌پله‌رین شرکت کند. هایک هم در این کنفرانس شرکت داشت. در سال‌های دهه‌ی 1950 به دعوت بنیاد ویلیام واکر برای مربیان و استادان جوان یک سلسله سخنرانی ایراد کرد که این سخنرانی‌ها بعد چارچوب کتاب «سرمایه‌داری و آزادی» را تشکیل داد. برخلاف تأثیری که این کتاب بعدها داشت در زمان نشر تنها یک نشریه‌ی دانشگاهی درباره‌ی کتاب مطلبی نوشت. به یک تعبیر «سرمایه‌داری و آزادی» بدیل امریکایی «راه بردگی» هایک بود. حرف اساسی فریدمن در این کتاب این است که برای سامان‌دادن به فعالیت‌های اقتصادی میلیون‌ها انسان دو راه بیش‌تر وجود ندارد. یک راه با اعمال زور از یک مرکز. تکنیک نظامیان و دولت‌های تمام‌خواه و دوم هم براساس همکاری داوطلبانه‌ی افراد، یعنی با تکنیک بازار آزاد. فریدمن، با نقل عباراتی از اسمیت نقش دولت را در دفاع ملی و اجرای قانون پذیرفت ولی برخلاف اسمیت از مداخله‌ی دولت در پروژه‌های عمومی مثل راه‌سازی و آموزش انتقاد کرد و ادامه داد بازار آزاد می‌تواند همه‌ی این خدمات را تولید کند. عرصه‌های دیگری که مورد انتقاد فریدمن قرار گرفتند از جمله، وضع تعرفه بر

واردات، تعیین حداقل مزد، برنامه‌های رفاه اجتماعی و کنترل بر مالکیت سازمان‌های رادیو و تلویزیون و نظارت بر نظام بانکداری است. فریدمن حتی با نظارت و کنترل کیفیت داروها هم مخالفت کرد. مالیات تصاعدی باید با نرخ مالیات ثابت جایگزین شود و نیازی به احداث پارک‌های عمومی و دولتی نیست چون به گفته‌ی فریدمن اگر مردم به‌راستی متقاضی استفاده از این پارکها باشند فعالان بازار خصوصی می‌توانند به این نیازها پاسخ بدهند.

به اعتقاد فریدمن، آزادی اقتصادی به‌خودی‌خود جذابیت دارد ولی درعین حال آزادی اقتصادی ابزار ناگزیر برای رسیدن به آزادی سیاسی است. اگرچه برخلاف هایک و شماری دیگر دولت امریکا را یک نظام تمام‌خواه و اقتدارگر نمی‌دانست ولی معتقد بود که گسترش فعالیت‌های اقتصادی دولت خطر جدی‌ای است که تمدن امریکایی را تهدید می‌کند. در دانشگاه شیکاگو فریدمن به «آقای اقتصاد کلان» معروف بود و عمده‌ی پژوهش‌هایش هم در اقتصاد کلان بود. اما نکته‌ی مهم برای متفکرانی چون فریدمن، این بود که بتوانند با این ایده‌ی اساسی کینز که اقتصاد بازار آزاد به‌گوهر بی‌ثبات است مقابله کنند. در سال‌های پس از جنگ دوم، اکثریت اقتصاددانان معتقد بودند که بحران بزرگ 1929 به‌واقع نشانه‌ی شکست اقتصاد بازار آزاد بود و به همین دلیل هم اقتصاد کینز مقبولیت همگانی یافت.

در 1963 در کتابی که فریدمن با همکاری **آنا شوارتز** منتشر کرد، «تاریخچه‌ی پولی ایالات متحده امریکا» کوشید تا بررسی متفاوتی از بحران بزرگ ارائه نماید. برخلاف دیدگاه غالب در آن زمان، فریدمن و شوارتز با استفاده از آمارهای متعددی ادعا کردند که علت اصلی بحران بزرگ این بود که میزان پول در جریان که در کنترل فدرال رزرو بود به‌شدت کاهش یافته بود. به عنوان مثال، در فاصله‌ی 1929 تا 1933 میزان پول در جریان حدوداً یک‌سوم کاهش یافت و به گفته‌ی نویسندگان این کتاب اگر فدرال رزرو به اندازه‌ی کافی پول به اقتصاد تزریق کرده بود احتمال داشت که آن فاجعه‌ی اقتصادی اتفاق نیفتد و در نتیجه بحران بزرگ به ادعای این کتاب به علت «سوءمدیریت دولت» و نه «بی‌ثباتی

اقتصاد بازار آزاد» اتفاق افتاد. البته باید اشاره کنم که بررسی فریدمن و شوارتز بدیع و تازه نبود. مدت‌ها پیشتر **ایروینگ فیشر** معروف هم از همین زاویه از فدرال رزرو انتقاد کرده بود. اگرچه در این کتاب فریدمن و شوارتز درباره‌ی خطرهای ناشی از نظام مالی فاقد نظارت مباحثی را مطرح می‌کنند ولی نتیجه‌گیری کلی به این ختم می‌شود که معتقدند بانک مرکزی کشورها باید برای رشد معقول عرضه‌ی پول هدف‌گذاری کنند تا مشکلاتی شبیه به آنچه در طول بحران بزرگ پیش آمد پیش نیاید. در سال 1967 فریدمن که به ریاست **انجمن اقتصادی امریکا** انتخاب شده بود در یک سخن‌رانی ایده‌ی «نرخ طبیعی بیکاری» را مطرح کرد. منظور فریدمن این بود که در هر مقطعی بخشی از نیروی کار نمی‌تواند شاغل باشد و اگر دولت بکوشد تا با کاستن از مالیات‌ها و یا افزودن بر هزینه‌های عمومی نرخ واقعی بیکاری از نرخ طبیعی کم‌تر شود چنین کاری نه‌تنها در میان‌مدت و در درازمدت ناممکن است، که پی‌آمدش افزایش تورم خواهد بود که از جمله موجب افزایش نرخ واقعی بیکاری خواهد شد.

اشاره کنم که پس از نشر مقاله‌ی معروف **بیل فیلیپس**. استاد مدرسه‌ی اقتصاد لندن. درباره‌ی رابطه‌ی بین تغییر در نرخ پولی مزد و نرخ بیکاری بسیاری از اقتصاددانان پروکینز متقاعد شده بودند که بین نرخ تورم و نرخ بیکاری یک «بده. بستان» وجود دارد. پی‌آمدش در سیاست‌پردازی اقتصادی این بود که اگر دولت اندکی تورم را تحمل کند می‌توان با کاستن از مالیات یا افزایش هزینه‌های دولتی بیکاری را کاهش داد و این البته همان نکته‌ای بود که فریدمن رد کرده بود. برای این که دیدگاه فریدمن را به‌درستی مطرح کنم باید اشاره کرد که از نظر فریدمن این «بده. بستان» ممکن است در کوتاه‌مدت وجود داشته باشد ولی در میان‌مدت و درازمدت چنین رابطه‌ای وجود ندارد. با این همه بد نیست اشاره کنم که در سال‌های دهه‌ی 1960 قرن گذشته انتقادات فریدمن جدی گرفته نشد چون سیاست‌پردازی بر اساس نظریات کینز مؤثر و مفید به نظر می‌آمد. در سال‌های دهه‌ی 1970 نه فقط شاهد درهم شکستن منحنی فیلیپس بودیم بلکه با افزایش هم‌زمان تورم و بی‌کاری. یا تورم توأم با رکود. اقتصاد کینز هم به دست‌انداز افتاد و برای تخفیف تورم توأم با رکود رهنمود و راه‌حلی نداشت. هرچه

در دهه‌ی 1970 جلوتر می‌رویم ناتوانی اقتصاد کینز آشکارتر می‌شود و به‌خصوص در انگلیس در دوران نخست‌وزیری جیمز کالاهان این چرخش علنی‌تر و مشهودتر شد. کالاهان در 1979 انتخابات سراسری را به مارگارت تاچر باخت و با روی کار آمدن دولت تاچر دورتازه‌ای از سیاست‌پردازی براساس اقتصاد ماقبل کینز آغاز می‌شود که باید در جای خویش مورد بررسی قرار بگیرد. نکته‌ای که گاه مغفول می‌ماند این است که اتفاقاً برخلاف تفسیر بعضی از مدافعان ایرانی فریدمن ادعای او این نبود که سیاست‌های کینزی در کوتاه‌مدت اثری ندارد بلکه با پیش کشیدن نرخ طبیعی بیکاری او مدعی شد که بازار آزاد می‌تواند تعادل را برقرار کند و رکود طولانی و پایدار اتفاق نمی‌افتد. در نتیجه به سیاست‌های کینزی نیازی نیست.

هیجده سال پس از کتاب «سرمایه‌داری و آزادی» فریدمن با همکاری همسرش کتاب «آزاد برای انتخاب» را منتشر کرد. این هم کتاب دیگری بود در تقبیح نقش اقتصادی دولت. این کتاب در ژانویه‌ی 1980 منتشر شد و بسیار پرفروش بود و حداقل به 17 زبان دیگر هم ترجمه شد. در این کتاب نهادها و سازمان‌های دولتی چون سازمان غذا و دارو، کمیسیون امنیت محصولات، کمیسیون بورس و اوراق بهادار سازمان حمایت از محیط زیست و سازمان ضد تراست وابسته به وزارت دادگستری زیر ضرب قرار گرفتند و ادعا شد که برای مثال سازمان غذا و دارو به صورت مانعی «در بدعت و نوآوری طبی و دارویی» عمل کرده است. تنها نظارتی که فریدمن می‌پذیرد نظارتی است که عوامل اقتصادی خودشان اعمال می‌کنند و معتقد بود که اگر مغازه‌داری سر شما کلاه بگذارد روشن است که شما به سراغ آن مغازه‌دار نخواهید رفت و به همین شیوه ادامه داد که سازندگان دارو هم به شما داروهای خطرناک نخواهند فروخت چون این شیوه کار درستی نیست. وقتی تعداد فروشندگان زیادند هیچ فروشنده‌ای نمی‌تواند سر مصرف‌کننده کلاه بگذارد. آنچه درباره‌ی ادعاهای فریدمن می‌توان گفت این است که اگرچه به‌وضوح از الگوی «رقابت کامل» استفاده نمی‌شود ولی ادعاهای فریدمن تنها در چنین بازاری می‌تواند اتفاق بیفتد. حالا بماند که مقوله‌هایی چون اطلاعات پنهانی و

«عقلانیت غیرعقلایی» در نوشته‌های فریدمن مغفول مانده و مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. نتیجه‌گیری کلی کتاب فریدمن این بود که اخراج نظارت‌گران دولتی، کاستن از برنامه‌های رفاه اجتماعی، کاستن از مالیات ثروتمندان نه تنها سیاست اقتصادی منطقی است که از نظر اخلاقی هم مقبول است.

اهمیت فریدمن در این است که تأثیر چشمگیر دیدگاه‌هایش بر سیاست‌پردازان اقتصادی به امریکا محدود نماند. در انگلیس فریدمن با **انستیتوی مسایل اقتصادی** همکاری داشت و شماری از مشاوران ارشد مارگارت تاچر از پیروان عقیدتی فریدمن بودند که می‌توانم برای نمونه به **کیث ژوزف و الن والترز** اشاره کنم. بحث برانگیزترین بخش از زندگی اکادمیک فریدمن به همکاری فکری و مشاوره‌ای او با **اگوستینو پینوشه** دیکتاتور شیلی مربوط می‌شود. در نامه‌ای که فریدمن پس از بازگشت از شیلی در 1976 به پینوشه نوشت می‌خوانیم که از دیکتاتور شیلی می‌خواهد که «شوکت‌تراپی» را اجرا کند و این دقیقاً کاریست که دولت پینوشه انجام می‌داد. گذشته از خصوصی‌سازی گسترده، کنترل قیمت‌ها و مزد را حذف کرد، تجارت خارجی آزاد شد و صندوق‌های بازنشستگی خصوصی شدند. اگرچه پی‌آمدهای آنی به نظر مثبت می‌آمد ولی در 1982 اقتصاد شیلی به ورطه‌ی سقوط افتاد و در 1985 دور تازه‌ای از نظارت زدایی و خصوصی‌سازی دوباره در پیش گرفته شد که حتی در دوره‌ی جانشین‌های پینوشه ادامه یافت. در واکنش به بحران سال 1982 بسیاری از واحدهای خصوصی‌شده در دور اول به خاطر مشکلات مالی پیش آمده بار دیگر به مالکیت دولت در آمدند. به سخن دیگر هزینه‌ی این سیاست‌ها اجتماعی شد- و سه سال بعد دوباره واگذار شدند.

یکی از شاگردان فریدمن که در پیشبرد دیدگاه‌های او موفقیت بسیار داشت **رابرت لوکاس** استاد دیگر دانشگاه شیکاگو و برنده‌ی نوبل اقتصاد در 1995 است. لوکاس در 1937 به دنیا آمد و در دانشگاه شیکاگو تاریخ خواند. پس از یک سال آموزش تاریخ دربرکلی برای گذراندن دوره‌ی دکترای اقتصاد دوباره به شیکاگو برگشت و نزد فریدمن (اقتصاد کلان) و جورج استیگر (اقتصاد خرد) آموخت. تفاوتی که احتمالاً بین لوکاس و استادش فریدمن وجود دارد به گمان من در دو عرصه است.

- در انتقاد از نقش دولت در اقتصاد، لوکاس از فریدمن رادیکال‌تر است.
 - برخلاف فریدمن، لوکاس معتقد بود که بیان مسایل اقتصادی به زبان ریاضی تنها شیوهی صحیح بیان این دست مسایل است.
- خود لوکاس در این باره توضیح می‌دهد که در زمان تحصیل در دانشگاه شیکاگو کتاب «بنیان تحلیل اقتصادی» ساموئلسون را خوانده بود که در آن اقتصاد به عنوان شاخه‌ای از ریاضیات کاربردی عرضه شده بود و به این نتیجه رسید که بیان ریاضی تنها شیوهی درست بیان مسایل اقتصادی است. شهرت لوکاس در استفاده از «انتظارات عقلایی» است ولی باید اشاره کنم که لوکاس این ایده را از جان موث گرفت که در سال 1961 از آن سخن گفته بود. تفاوتی که بود این که به باور موث این ایده در حوزه‌ی اقتصاد خرد کاربرد داشت ولی لوکاس از آن برای ارزیابی سیاست‌پردازی اقتصادی بهره گرفت.



پل ساموئلسون، اقتصاددان فقید امریکایی در سال 2009، اندکی پیش از مرگ در سن 94 سالگی

ایده‌ی اصلی کتاب ساموئلسون این بود که تصمیم‌گیرندگان اقتصادی همیشه در فکر بیشینه‌سازی هدف خود هستند. مصرف‌کننده مطلوبیت خود را بیشینه می‌کند و بنگاه هم می‌خواهد سود خود را

بیشینه کند. البته که در همه‌ی این موارد عوامل محدودکننده‌ای وجود دارد، ولی بیشینه‌سازی کاریست که انجام می‌گیرد. کتاب ساموئلسون در 1947 منتشر شد و خود او نقش مهمی در گسترش پژوهش در این عرصه‌ها داشت. پیش‌تر هم گفتیم که تنها حوزه‌ای که مورد بررسی قرار نگرفته بود حوزه‌ی سیاست‌پردازی اقتصادی بود که این کار هم با نگرش لوکاس انجام گرفت.

اگرچه در نوشته‌های کینز با مقوله‌ی «عقلانیت غیرعقلایی» روبه‌رو نمی‌شویم ولی با بررسی آنچه که او آن را به‌عنوان «معضل پس‌انداز» نام نهاد کینز بر این دیدگاه تأکید کرد که بیشینه‌سازی فردی ضرورتاً به بیشینه‌سازی در سطح جامعه منجر نمی‌شود.

در «معضل پس‌انداز» کینز استدلال کرد که در سطح فرد این کاملاً منطقی است که شخص از مصرف خود بکاهد و پس‌انداز کند ولی اگر در یک جامعه همگان بخواهند از مصرف بکاهد (برای این که پس‌انداز کنند) در نتیجه، سطح کلی مصرف کاهش می‌یابد و بنگاه‌ها چاره‌ای غیر از کاستن از میزان تولید و بیکارکردن بخشی از کارگران ندارند. وقتی چنین می‌شود سطح درآمد هم سقوط می‌کند و بعید نیست شاهد کاهش میزان پس‌انداز هم باشیم. از همین رو، او به بررسی مفاهیم اقتصادکلان دست زد و حتی گفته می‌شود که «اقتصاد کلان» در واقع نوآوری کینز بود. به نظر می‌رسد یکی از اهداف عمده‌ی لوکاس این بود که نادرستی این مباحث کینز را اثبات کند. این کار ساده و سراسری نبود. در اقتصاد کلان چون اقتصاد آمریکا بررسی مسایل اقتصادی در سطح خرد کار ساده‌ای نیست. بیش از 300 میلیون جمعیت آمریکاست و بیش از صد میلیون خانوار و چندین ده میلیون هم بنگاه ریز و درشت فعالیت می‌کنند. علاوه بر این، عوامل دولت فدرال، حکومت‌های ایالتی و چندین هزار شهرداری هم هست. هرکدام از این عوامل باید حداقل برآوردی از درآمد خود در چند سال آینده داشته باشند تا بتوانند میزان مصرف و پس‌انداز کنونی خود را مشخص سازند. بنگاه‌ها باید میزان فروش را تخمین بزنند و چنین کاری بدون دانستن این که اقتصاد در سطح سراسری در چه وضعیتی است عملی و امکان‌پذیر

نیست. آیا رشد اقتصادی فعلی ادامه می‌یابد؟ یا برسر بیکاری چه خواهد آمد؟ اگر نتوانیم نشان دهیم این انتظارات چه‌گونه شکل می‌گیرند طبیعتاً پاسخ دیگر پرسش‌ها هم نامعلوم می‌ماند و نخواهیم دانست که مصرف یا پس‌انداز و یا سرمایه‌گذاری به چه میزان خواهد بود. در گذشته، اقتصاددانان می‌کوشیدند تا با تکیه بر گذشته وضعیت حال و آینده را برآورد کنند. به عنوان مثال، اگر نرخ تورم در حال حاضر 6% بود ادعا می‌شد که نرخ تورم در سال آینده هم به همین میزان باقی خواهد ماند. ولی وضع اقتصادی در سال‌های دهه‌ی 1970 نادرستی این شیوه‌ی کار را نشان داد.

لوکاس برای بررسی الگوی نظری خود این دشواری را با چند پیش‌گزاره حل کرد. پیش‌گزاره‌ی اساسی نگرش لوکاس به اقتصاد این است که همگان دقیقاً می‌دانند نظام اقتصادی چه‌گونه کار می‌کند. نه فقط می‌دانند بیکاری و تورم با یک دیگر مربوط‌اند بلکه می‌دانند که این پدیده‌ها از تغییرات نرخ بهره هم تأثیر می‌گیرند و از همه‌ی این‌ها مهم‌تر جهت تغییرات را هم می‌دانند. به عبارت دیگر، هر عامل اقتصادی یک الگوی ریاضی از چگونگی عملکرد نظام اقتصادی در ذهن دارد که می‌تواند در آن انتظارات خود از مزد، قیمت‌ها و دیگر متغیرها را مشخص کند. این الگوی اقتصادی براساس پیش‌گزاره‌ی «انتظارات عقلایی» است که پیش‌تر در 1961 جان موث ارایه کرده بود. با توجه به این پیش‌گزاره برای لوکاس امکان‌پذیر شد تا رفتار عوامل اقتصادی. کارگران، بنگاه‌ها و دولت. را به شکل معادله‌های ریاضی بیان کند. ناگفته روشن است که پیش‌گزاره‌ی اساسی این نگرش واقعی نیست. این که همگان به تعبیری اطلاعات کامل دارند ربطی به واقعیت زندگی ندارد و راست نیست. ولی به گفته‌ی فریدمن در مکتب اقتصادی شیکاگو واقعی بودن پیش‌گزاره‌ها لازم نیست.

یکی از پیش‌نگری‌های لوکاس این بود که تغییرات احتمالی در متغیرهای پولی اگر اثری داشته باشد تنها روی متغیرهای مالی است و بر سطح تولید و اشتغال اثری نخواهند داشت. به عبارت دیگر، لوکاس کوشید تا پیش‌گزاره‌ی «خنثی بودن» پول در سرمایه‌داری را «ثابت» کند. به ادعای لوکاس، اگر بانک

مرکزی بخواهد عرضه‌ی پول را افزایش بدهد عوامل اقتصادی از پیآمدهایش باخبرند و در نتیجه طوری تصمیم‌گیری می‌کنند که بر اهداف موردتوجه بانک مرکزی اثر می‌گذارد و پی‌آمد این نوع سیاست‌پردازی‌ها بسیار کم‌تر از آن است که دولت‌ها ادعا می‌کنند. البته واقعیت‌های زندگی با این ادعای لوکاس همراه نبوده‌اند. در همان امریکا در طول 1979-1982 پاول واکر رییس فدرال رزرو کوشید با کنترل عرضه‌ی پول تورم را کنترل کند اگر آن‌گونه که لوکاس ادعا می‌کنند کارگران و دیگران می‌دانند که قرار است چه اتفاق بیفتد و از آن مهم‌تر اگر تولید و اشتغال از این سیاست پولی تأثیر نمی‌گیرد در آن صورت رکود ناشی از این سیاست‌ها و افزایش چشمگیر نرخ بیکاری در امریکا در نتیجه‌ی سیاست‌های واکر را چه‌گونه باید توضیح داد؟

باری پیش‌گزاره‌ی «پی‌اثر بودن سیاست‌پردازی» از سوی هم‌فکران لوکاس حوزه‌های دیگر را هم دربرگرفت. برای مثال کاهش مالیات برای ترغیب مصرف را در نظر بگیرید. چنین کاری در دیدگاه کینز به افزایش مصرف منجر می‌شود و می‌تواند به کاهش بیکاری منجر شود، ولی لوکاس و هم‌فکرانش بر این باورند که وقتی دولت به چنین کاری دست می‌زند مردم می‌دانند دیر یا زود میزان مالیات افزایش می‌یابد و برای این که در پرداخت مالیات‌های بیشتر در آینده مشکل نداشته باشند در شرایط فعلی بیش‌تر پس‌انداز می‌کنند. در نتیجه هدف دولت در افزایش مصرف به دست نمی‌آید.

از نظر لوکاس و به‌طور کلی در چارچوب پیش‌گزاره‌ی «انتظارات عقلایی» دولت یا ناتوان است و یا این که مداخله‌هایش بر مشکلات اقتصادی می‌افزاید. اگر دولت به شیوه‌ای قابل پیش‌نگری دست به عمل بزند که این مداخله اثری ندارد و اگر به‌گونه‌ای غیر قابل پیش‌نگری مداخله کند که اقتصاد به دردمر بیشتر گرفتار می‌شود.

دنیای اقتصادی لوکاس براساس یک الگوی آرمانی تعادل عمومی است که کنث ارو و ژرار دبرو صورتبندی شد و لوکاس مبنا را بر این گذاشت که پیش‌شرط‌ها وجود دارند و تنها یک وضعیت

تعادلی. تعادل عمومی. وجود دارد که به دست آمدنی است. با این پیش‌گزاره عرضه و تقاضا در اقتصاد با یک‌دیگر برابرند و نرخ بیکاری هم در سطحی است که فریدمن آن را «نرخ طبیعی» نام گذاشت. اگرچه ارو و دبرو هرگز چنین ادعایی نکردند ولی لوکاس و هم‌فکرانش مدعی شدند که الگوی اندکی اصلاح‌شده‌ی ارو و دبرو می‌تواند نشان‌دهنده‌ی دنیای واقعی هم باشد. چنین ادعایی با واقعیت‌های زندگی اقتصادی تأیید نمی‌شود. در واقع لوکاس پیش‌گزاره‌ی «بازار کارآ» را به همه‌ی اقتصاد کلیت داد. اگرچه کسانی چون اوژین فاما پیش‌گزاره‌ی «بازار کارآ» را تنها برای بازار سهام و بازارهای مالی به کار می‌گرفتند ولی ادعای لوکاس این است که همه‌ی بازارها این ویژگی را دارند.

پی‌آمدهای نظری الگوی «انتظارات عقلایی» بسیار بحث‌برانگیزند:

- رکود اقتصادی و بیکاری گسترده «طبق تعریف» اتفاق نمی‌افتد.
- در اقتصاد لوکاسی بیکاری صرفاً یک «انتخاب» است. وقتی بیکاری وجود دارد از نظر لوکاس این وضع نشانه‌ی آن است که کارگران بیکار «تصمیم» گرفته‌اند در سطح مزدی که در اقتصاد وجود دارد کار نکنند.
- لوکاس الگویی از اقتصاد سرمایه‌داری به دست می‌دهد که فاقد طبقه‌ی سرمایه‌دار است. در اقتصاد ارو. دبرو و حالا لوکاس هیچ نوآوری‌ای صورت نمی‌گیرد. انحصار و وضعیت شبه‌انحصاری وجود ندارد. عوامل اقتصادی برای هر وضعیتی که ممکن است پیش بیاید برنامه‌ریزی می‌کنند و در این نگرش به اقتصاد نه حساب‌های مالی شکل می‌گیرند و نه بحران بانکی داریم و نه اقتصاد با «افول اعتباری» روبرو می‌شود.

خلاصه کنم. به نظر می‌رسد لوکاس و هم‌فکرانش یکی از دشوارترین مقوله‌های اقتصادی. مقوله‌ی اطلاعات پنهانی و عدم‌تقارن اطلاعاتی را با پیش‌گزاره‌ی حضور «اطلاعات کامل» در نزد عوامل

اقتصادی از کلّ نظام «حذف» کرده‌اند. اگرچه در صفحات مجلات و کتاب‌ها چنین الگویی می‌تواند بسیار جذاب هم باشد ولی در واقعیت زندگی با چنین نگرش اتوپیایی به مقوله‌های اقتصادی نمی‌توان مشکلات و مسایل اقتصادی را تخفیف داد. اجازه بدهید با چند مثال ساده اندکی درباره‌ی این مشکلات توضیح بدهم.

– در بازار کار کارفرما در مقایسه با متقاضیان کار درباره‌ی میزان مهارت و قابلیت‌های متقاضیان اطلاعات کم‌تری دارد.

– در بازارهای مالی وام‌دهندگان در مقایسه با گیرندگان وام درباره‌ی توانایی و تمایل متقاضی در بازپرداخت اصل و فرع وام اطلاعات کم‌تری دارند.

– در بازار بیمه‌های درمانی خریدار بیمه درباره‌ی سلامت خود اطلاعات بیش‌تری دارد تا بنگاهی که خدمات بیمه‌ی درمانی می‌فروشد.

اجازه بدهید این بازنگری را با روایت مختصری از بازدید الیزابت ملکه‌ی انگلستان از مدرسه اقتصاد لندن در سال 2009 تمام کنم. جزئیات این بازدید را به خاطر ندارم ولی شماری از بزرگ‌ترین اقتصاددانان انگلیسی و حتی چند تنی از برندگان نوبل اقتصاد هم در زمان بازدید ملکه از مدرسه‌ی اقتصاد لندن حضور داشتند و از قرار موضوع جلسه هم بررسی بحران بزرگ 2008 بود. استادان حرف‌های خود را زدند و در بخشی از این جلسه هم ملکه‌ی انگلیس که هرچه باشد اقتصاددان نیست پرسش ساده‌ای را مطرح کرد که از سادگی زیاد ظاهراً به ذهن اساتید بزرگ نرسیده بود. او پرسید: «چه شد که هیچ‌کدام از شما فرارسیدن این بحران بزرگ را پیش‌بینی نکرده بودید؟»

و این مرا می رساند به این نکته که اگر الگوی لوکاس واقعی است. آن گونه که ادعا می کند. و اگر در این اقتصاد نه «حباب مالی» داریم و نه «بحران گسترده» در آن صورت پرسش من این است که رابرت لوکاس به ملکه‌ی انگلستان چه پاسخی می دهد؟

اقتصاد مایکل کالسی / احمدسیف



مایکل کالسی

کالسی احتمالاً یکی از کم‌شناخته‌شده‌ترین اقتصاددانان برجسته‌ی نیمه‌ی اول قرن بیستم است. (1) اگرچه ژورنال اقتصادی کمبریج کالسی را اقتصاددانی هم‌ردیف با مارکس و کینز می‌داند و اگرچه بخش عمده‌ی پژوهش‌های کالسی در حوزه‌ی اقتصاد کلان است ولی کم‌تر درس‌نامه‌ای در اقتصاد کلان پیدا می‌کنید که در آن به اقتصاد کالسی حتی اشاره‌ای شده باشد. در این یادداشت می‌کوشم خلاصه‌ای از اقتصاد کالسی ارایه بدهم و به‌ویژه می‌کوشم به دیدگاه کالسی درباره‌ی اقتصاد توسعه بپردازم.

اندکی درباره‌ی مایکل کالسی

کالسی در 1899 در لودز (لهستان) به دنیا آمد. پس از پایان دوره‌ی دبیرستان به پلی‌تکنیک ورشو رفت و بعد پس از انجام خدمت سربازی در پلی‌تکنیک گدانسگ در رشته‌ی مهندسی به تحصیل پرداخت ولی با بیکارشدن پدر، مایکل ناچار شد که برای کمک به خانواده کار کند. به اقتصاد علاقه داشت و در این راستا از روزا لوکزامبورگ و مارکس تأثیر گرفت. برخلاف اقتصاددانان عصر و زمانه‌ی خود حتی در میان لهستانی‌ها کالسی از همان ابتدا دیدگاه متفاوتی به اقتصاد داشت. به پژوهش درباره‌ی تعادل عمومی علاقه نداشت و حتی به واریسی ظهور تعادل یا بیکاری هم توجه نمی‌کرد چون معتقد بود که بیکاری گسترده در واقع تجربه‌ی عمومی زندگی در تحت نظام سرمایه‌داری است. در دهه‌ی 1920 مشاغل کالسی متعدد بود و سرانجام در 1929 در مؤسسه‌ی پژوهشی ادوار تجاری و قیمت‌ها به کار مشغول شد. هدف عمده‌ی مؤسسه پژوهش درباره‌ی انحصار و کارتل بود و کالسی نقش بسیار مهمی در این پژوهش‌ها داشت. در این دوره است که علاوه بر مقوله‌ی قیمت‌گذاری از سوی انحصارات کالسی درباره‌ی چرخه‌های تجاری هم پژوهش کرد. در 1936 از بنیاد راکفلر یک بورس تحصیلی گرفت و ابتدا به سوئد رفت و با اقتصاددانانی چون اوهلن، میردال و لیندهال در ارتباط قرار گرفت تا بتواند پژوهش‌اش درباره‌ی علل بیکاری را تکمیل کند. در استکهلم بود که نسخه‌ای از «نظریه‌ی عمومی» کینز به دستش رسید. در آوریل 1936 به لندن رفت و در مدرسه‌ی اقتصاد لندن و کمبریج مشغول به کار شد و در این دوره است که با کینز و جون رابینسون آشنا شد. کالسی در لندن بود که دو نفر از همکارانش در مؤسسه‌ی پژوهشی در ورشو از کار برکنار شدند و در اعتراض به این تصمیم کالسی از کارش استعفا داد. از آن تاریخ تا 1945 کالسی عمدتاً در انگلیس زندگی کرد و البته چند ماه در فرانسه بود. در سال‌های پایانی دهه‌ی 1930 وضع اشتغال کالسی بسیار ناگوار بود و حتی کوشش کینز برای این که برای کالسی شغلی در کمبریج دست‌وپا کند ناموفق ماند. مؤسسه‌ی آمار دانشگاه اکسفورد به مدد رسید و کالسی در همه‌ی سال‌های جنگ در دانشگاه اکسفورد شاغل شد.

مؤسسه‌ی آمار هر سه هفته نشریه‌ای منتشر می‌کرد که نویسندگان درباره‌ی مسایل یومیه‌ی اقتصادی نظر می‌دادند. کالسکی در تدوین آن نقش برجسته‌ای داشت و به‌خصوص درباره‌ی بودجه و استفاده از کوپن که در آن دوره معمول بود یادداشت‌های زیادی نوشت. در سال‌های 1945 و 1946 کالسکی در فرانسه و کانادا کار می‌کرد و سرانجام به لهستان بازگشت تا در بازسازی اقتصاد کشور مشارکت داشته باشد. در پایان 1946 با صلاح‌دید دولت لهستان کالسکی به معاونت بخش اقتصادی سازمان ملل متحد منصوب شد و به نیویورک رفت. کار عمده‌ی کالسکی در این دوره پژوهش بر روی تورم و اشتغال بود. در 1954 وقتی بازتاب سرکوب‌های دوره‌ی مک‌کارتی به سازمان ملل رسید از مقامش در سازمان ملل استعفا داد. از 1955 تا زمان مرگ باردیگر به لهستان بازگشت. تا 1960 در فعالیت‌های دولتی درگیر بود و در سال‌های پایانی زندگی حوزه‌ی پژوهش کالسکی به اقتصاد توسعه خلاصه می‌شد. از سال 1968 فضای سیاسی در لهستان تغییر کرد و کالسکی از هرسو زیر ضرب قرار گرفت. بسیاری از همکاران او از کار اخراج شدند ولی به نظر می‌رسد دولت به خاطر شهرتی که کالسکی داشت نتوانست با او همان‌گونه رفتار کند. مایکل کالسکی در آوریل 1970 درگذشت.

اقتصاد مایکل کالسکی

در همین ابتدای امر بگویم که اقتصاد کالسکی در تقابل آشکار با اقتصاد جریان اصلی. کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها قرار دارد.

– کالسکی برخلاف کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها معتقد بود که ساختار واقعی اقتصاد سرمایه‌داری نه رقابت کامل که انحصار ناقص است و حتی پیش‌گزاره‌ی رقابت کامل را یک «اسطوره‌ی خطرناک» می‌دانست.

- برای کالسی قیمت با افزودن درصدی بر هزینه‌ی تولید به دست می‌آید و این درصد اضافه است که در تعیین میزان سود فعالیت‌های اقتصادی مؤثر است.
- درصد اضافی به میزان کنترل بنگاه بر بازار بستگی دارد که کالسی آن را با «درجه‌ی انحصار» مشخص می‌کند.
- در بازار کار هم میزان مزد با تقابل طبقاتی مشخص می‌شود نه با تقاطع عرضه و تقاضای کار.
- در بررسی کالسی از اقتصاد سرمایه‌داری حالت تعادلی وجود ندارد یعنی کالسی در نقطه‌ی مقابل کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها که حالت تعادلی را حالت طبیعی اقتصاد می‌دانستند و معتقد بودند که اگر اقتصاد در آن وضعیت. وضعیت تعادلی. نباشد در آن راستا حرکت می‌کند از بحران‌های ادواری، دینامیسم و تغییرات دایمی سخن می‌گوید. از نگاه کالسی سرمایه‌داری به‌گونه‌ی نظامی ادواری است. به این ترتیب در بررسی کالسی شاهد تعادل کوتاه‌مدت نیستیم و به همین نحو تعادل درازمدتی هم وجود ندارد که اقتصاد سرانجام به آن برسد و در حالت سکون قرار بگیرد.
- در بررسی کالسی نشانه‌ای از تابع مطلوبیت و تابع تولید نیست و به‌طور کلی به مقوله‌ی مطلوبیت نمی‌پردازد. در تولید نظر به این که سرمایه در کوتاه‌مدت به‌دشواری تغییر می‌کند میزان کار موردنیاز با سطح تولید مشخص می‌شود.
- رابطه‌ی بین کار و سطح تولید نه براساس یک رابطه‌ی تکنیکی به نام تابع تولید بلکه به میزان کنترلی که کارفرما بر کار اعمال می‌کند بستگی دارد.
- به اعتقاد کالسی هزینه‌ی واحد تولید تا تکمیل ظرفیت تولید ثابت است.
- در دیدگاه کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها اعتقاد به وجود تعادل در واقع بیانگر آن است که بین منافع همه‌ی آحاد درگیر در تولید هم‌خوانی وجود دارد. در حالی که کالسی اساس کار را برتناقض و

تضاد طبقاتی می‌گذارد و می‌کوشد با مفهوم «درجه‌ی انحصار» آن را بررسی کند. هرچا «درجه‌ی انحصار» بیش‌تر باشد سهم کار از تولید به نفع سرمایه کاهش می‌یابد.

– بررسی کالسکی در سطح طبقات اجتماعی است نه فرد. می‌خواهد مصرف‌کننده باشد یا سرمایه‌دار. در اقتصاد کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها واحد آغازین برای بررسی فرد است. مصرف‌کننده برای بیشینه‌کردن مطلوبیت تصمیم می‌گیرد و بنگاه یا سرمایه‌دار هم می‌کوشد سود را بیشینه کند. در نگرش کالسکی چون واحد شروع بررسی طبقه‌ی اجتماعی است در نتیجه هیچ بررسی‌ای از مطلوبیت در سطح فردی و بیشینه‌کردن آن وجود ندارد. طبقه‌ی اجتماعی به عنوان مقوله‌ی ای در اقتصاد سیاسی در نوشته‌های کالسکی وجود دارد.

در اقتصاد کالسکی توجه عمده‌ای به توزیع درآمد بین طبقات اجتماعی می‌شود و در همین زمینه بر پی‌آمد انباشت سرمایه بر رشد و توسعه هم تأکید دارد. تأکید بر انباشت سرمایه دربرگیرنده‌ی تأکید بر رابطه‌ی بین سرمایه‌گذاری و رشد هم هست. نکته‌ی دوم این که مقوله‌ی سود هم در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری با مفهومی از مازاد مرتبط می‌شود. و همین نکته خود دو وجه دارد. سود بر توان بنگاه در اخذ قیمتی بیشتر از هزینه‌ی تولید بستگی دارد. برای مارکس منبع و خاستگاه این مازادستانی در فرایند تولید سرمایه‌داری است و برای کالسکی این توان با قدرت بنگاه در بازار مشخص می‌شود.

در اقتصاد سرمایه‌داری منشاء پس‌انداز سود است. چون کارگران پس‌اندازشان ناچیز و در حد هیچ است. در یک اقتصاد سرمایه‌داری بسته، پس‌انداز با سرمایه‌گذاری برابر است و سرمایه‌گذاری هم تفاوت بین تولید و مصرف است. در نتیجه برای سرمایه‌گذاری لازم است تولید بیش از مصرف باشد. دلیل این که پس‌انداز کارگران ناچیز و در حد هیچ است این است که مزد در حد «بخور و نمیر» تعیین می‌شود ولی سود عملکرد دیگری دارد. یعنی در مبارزه‌ی رقابت‌آمیز بنگاه‌ها ناچارند برای دوام و بقای

خود بخشی از سود را پس انداز و سرمایه گذاری کنند و همان طور که پیش تر گفتیم سهم بنگاه از کل تولید نیز به قدرت در بازار. درجه‌ی انحصار. بستگی دارد.

اگرچه دیدگاه کالسی درباره‌ی سود با دیدگاه مارکس درباره‌ی آن کاملاً منطبق نیست ولی تردیدی نیست که هر دو در این نکته هم عقیده‌اند که سود مازادی است که به دست می‌آید نه این که به ادعای کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها بازدهی نهایی سرمایه و یا ناشی از کاستن از مصرف سرمایه‌داران باشد. از دیدگاه کالسی بین تغییر در میزان سود و میزان سرمایه‌گذاری یک رابطه‌ی دیالکتیکی وجود دارد:

– نرخ تغییر در میزان سود در تعیین میزان سرمایه‌گذاری تأثیر عمده دارد.

– میزان سرمایه‌گذاری در تعیین میزان سود یک عامل اساسی است.

اگرچه پژوهش‌های کالسی آن گونه که سزاوار است مورد توجه اقتصاددانان بعد از او قرار نگرفت ولی این غفلت ذره‌ای از اهمیت و ضرورت یادگیری از دیدگاه‌های اقتصادی کالسی نمی‌کاهد. فهرست وار به بعضی از مسایل اشاره می‌کنم.

– مقوله‌ی قیمت‌گذاری و توزیع درآمد

پیش تر گفتیم که کالسی الگوی رقابت کامل را به عنوان شروع بررسی رد می‌کند و بازار را به همان صورتی که هست در نظر می‌گیرد و آن را انحصار ناقص می‌داند. در این بازار قیمت با افزودن درصدی بر هزینه‌ی تولید به دست می‌آید و این درصد هم به قدرت بنگاه در بازار بستگی دارد که کالسی آن را «درجه‌ی انحصار» نام‌گذاری کرده است. درجه‌ی انحصار هم با عوامل زیر مشخص می‌شود:

– میزان تمرکز صنعتی در بازار

- میزان تبانی بین تولیدکنندگان

- میزان هزینه تبلیغات و کوشش برای فروش بیش‌تر.

با توجه به این عوامل درجه‌ی انحصار از نظر کالسی تعیین‌کننده‌ی سود به صورت ارزش اضافی است که به دست می‌آید. از همین نگرش، نتایج دیگری هم به دست می‌آید. قیمت‌ها در واکنش به تغییر در هزینه‌ی تولید و در درجه‌ی انحصار تغییر می‌کنند نه در نتیجه‌ی عملکرد عرضه و تقاضا به گونه‌ای که اقتصاددانان جریان اصلی ادعا می‌کنند. البته شرایط کلی تقاضا و عرضه بر هزینه‌ی تولید و درجه‌ی انحصار اثر می‌گذارد و از این پی‌آمدها آشکار می‌شود. قیمت‌های نسبی هم در اثر تغییر در هزینه‌ی تولید و در درجه‌ی انحصار تغییر می‌کنند. یکی از این قیمت‌های نسبی میزان مزد است که با درجه‌ی انحصار در بازار برای محصولات تعیین می‌شود نه در بازار کار. در نتیجه تغییر در میزان واقعی مزد که در نگرش کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها به عنوان راه‌حل مشکل بیکاری در نظر گرفته می‌شود به تغییر در درجه‌ی انحصار بستگی دارد. در اقتصاد کالسی میزان اشتغال به سطح تقاضا برای محصولات و به سطح تولید بستگی دارد، نه میزان واقعی مزد. یکی از عوامل مهم در تعیین سطح تقاضا میزان واقعی مزد است. به این ترتیب، کاهش در میزان واقعی مزد به سهولت به صورت کاهش میزان تقاضا و در نتیجه کاهش تولید و اشتغال در می‌آید.

پس انداز از سود صورت می‌گیرد و به دلایل پیش‌گفته مزد عمدتاً به مصرف می‌رسد. سودآوری بنگاه یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ی دستیابی آن به منابع مالی است. سود عمده‌ترین منبع تأمین مالی داخلی بنگاه و هم‌چنین عامل مهمی در وام‌ستانی از بانک‌ها و بازارهای مالی است. بازارهای مالی هم در دیدگاه کالسی ساختار رقابت کامل ندارند و وام‌ستانی بیش‌تر از بانک‌ها موجب بالارفتن نرخ بهره و دیگر هزینه‌ها می‌شود و به همین دلیل برای کالسی سود مطلوب‌ترین منبع برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری است.

در پیوند با مقوله‌ی قیمت‌گذاری محصولات در سرمایه‌داری کالسی بین دو دسته از کالاها تفکیک قائل می‌شود.

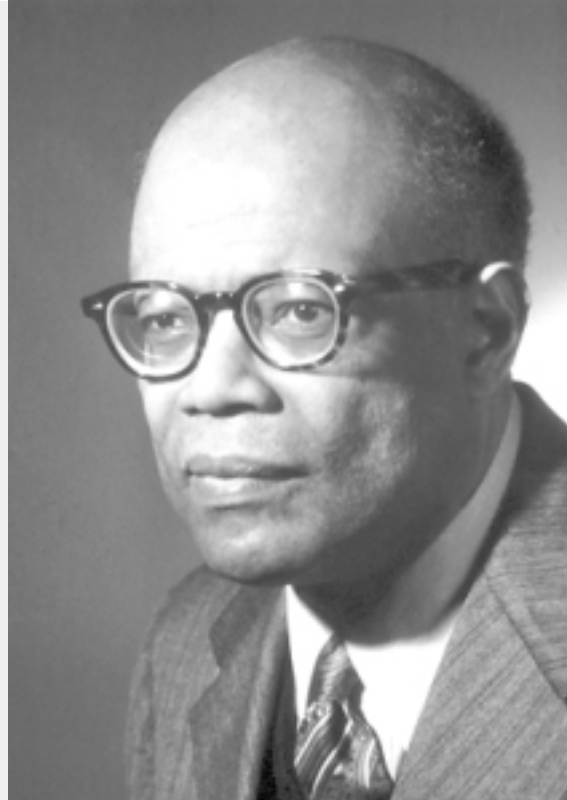
– محصولاتی که قیمت‌شان با تغییر در هزینه‌ی تولید تغییر می‌کند. کالاهای صنعتی.

– محصولاتی که قیمت‌شان با تغییر در تقاضا تغییر می‌کند. کالاهای کشاورزی و مواد اولیه.

دو عاملی که در قیمت‌گذاری اثر می‌گذارند یکی هزینه‌های اساسی تولید است و دیگری هم‌قیمتی که بنگاه‌های رقیب برای محصولات خود تعیین می‌کنند. نکته این است که توجه به این دو عامل بسیار مهم است. یکی این که درصد اضافی به طور نامعقولی کاهش نیابد و دوم این که بنگاه با قیمت‌گذاری بیرون از آن چه در اقتصاد وجود دارد خود را به حاشیه نراند.

کالسی و اقتصاد توسعه

همانند دیگر مسایل، بررسی من از دیدگاه کالسی درباره‌ی اقتصاد توسعه هم فهرست‌وار و بسیار ناکافی است. امید که این یادداشت باعث شود که دیگر علاقه‌مندان دنباله‌ی کار را بگیرند.



آرتور لوییس، برنده نوبل اقتصاد در سال 1979

اولین نکته‌ای که باید به آن اشاره کنم و به گمان من هم نکته‌ی مهمی است این است که علت بیکاری در کشورهای درحال توسعه و توسعه‌یافته متفاوت است. به باور کالسکی علت بیکاری در جوامع توسعه‌یافته عدم کفایت تقاضای کل است ولی علت بیکاری در کشورهای درحال توسعه عمدتاً از جانب عرضه و کمبود ابزارهای سرمایه‌ای است. به سخن دیگر در کشورهای درحال توسعه تنگنای اصلی از جانب عرضه عمل می‌کند. نکته‌ی دوم این که در کشورهای درحال توسعه، توسعه و رشد کشاورزی وجه عمده‌ی توسعه‌ی اقتصادی در این جوامع است چون باعث افزایش عرضه‌ی مواد غذایی می‌شود. مسئله این است که با توسعه‌ی اقتصادی تقاضا برای غذا افزایش می‌یابد و اگر این افزایش تقاضا با افزایش عرضه همراه نباشد پی‌آمدش افزایش قیمت مواد غذایی و کاهش قدرت خرید مزد خواهد بود. مشخصه‌ی کشاورزی در این جوامع بازدهی پایین و فناوری قدیمی تولید در آن است. از یک سو پایین بودن بازدهی کار این امکان را فراهم می‌کند تا با انتقال بخشی از نیروی کار از کشاورزی به بخش‌های دیگر، تولید به ازای هکتار افزایش یابد. و چون به اعتقاد کالسکی بازدهی کار در این بخش

بسیار پایین و حتی منفی است (نکته‌ای که بعدها مورد استفاده‌ی آرتور لوئیس قرار گرفت و او الگوی توسعه‌ی خودش را بر این اساس توسعه داد و حتی جایزه‌ی نوبل اقتصاد هم گرفت) فقط با انتقال بخشی از نیروی کار بازدهی کار بهبود می‌یابد ولی برای کمک به فرایند توسعه تنها انتقال نیروی کار کافی نیست و باید اقدامات لازم در راستای سرمایه‌گذاری هم انجام بگیرد.

برای بهبود اقتصاد کشاورزی به دو عامل اشاره می‌کند. یکی شیوه‌ی مالکیت فئودالی و نیمه‌فئودالی باید تغییر کند و مشکل دوم هم گرفتاری دهقانان فقیر در چنبره‌ی تجار و شرخرهاست که باید برطرف شود (این نکته نیز بعدها در ادبیات اقتصاد توسعه تحت عنوان سرکوب مالی صورتبندی شده است). نتیجه‌گیری کالسکی این است که بدون توسعه‌ی نهادهای لازم توسعه‌ی این بخش اتفاق نخواهد افتاد. نکته‌ی سوم این که کالسکی به جد اعتقاد داشت که تسلیم همه‌ی تصمیمات به نیروهای بازار پی‌آمدهای از نظر اجتماعی قابل‌قبولی نخواهد داشت. به‌ویژه بر این نکته‌ها تأکید می‌کند:

– برخلاف اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک کالسکی معتقد بود که بازار منابع سرمایه‌ای لازم و کافی برای رسیدن اقتصاد به اشتغال کامل را تدارک نخواهد دید.

– تولید مواد غذایی کافی نخواهد بود.

– ترکیب کالایی تولید. کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه‌ای. از نظر اجتماعی مطلوب نخواهد بود.

به عبارت دیگر کالسکی به نیازی جدی برای طرح‌ریزی مداخله‌ی مستقیم دولت به‌خصوص در حوزه‌های سرمایه‌گذاری و تجارت خارجی معتقد بود. البته ادامه می‌دهد که مداخله‌ی دولت در وجه عمده برای این است که کمبودهای بازارهای موجود و کمبود نهادها جبران شود و بر این نکته واقف

است که نیروهایی که از فقدان نهادها و عدم کفایت بازارها فایده می‌برند با طرح‌ریزی و مداخله‌ی دولت موافقت نخواهند کرد.

نکته‌ی چهارم در مباحث کالسی بخش توزیعی رشد و توسعه است. کالسی در بسیاری از نوشته‌های خویش بر این وجه تأکید می‌کند که توسعه باید در واقعیت زندگی فقرا را بهبود بخشد و به عنوان مثال برای تأمین مالی پروژه‌های اقتصادی نباید شاهد افزایش قیمت ضروریات زندگی باشیم و با مالیات‌ستانی از اقشار و طبقات کم‌درآمد هم موافق نیست.

کالسی آگاه بود که کمبود ابزارهای سرمایه‌ای یکی از عوامل اصلی بیکاری پنهان و آشکار در کشورهای درحال توسعه است. البته ممکن است گاه عدم کفایت تقاضا هم مؤثر باشد ولی علت اصلی از راستای عرضه است. به همین خاطر معتقد بود که باید سرمایه‌گذاری به میزان چشمگیری افزایش یابد آن‌هم نه به خاطر افزودن بر تقاضای کل که در واقع برای تسریع رشد ظرفیت تولیدی در اقتصاد که پیش‌زمینه‌ی رشد درآمد ملی خواهد بود.

به باور کالسی رشد ظرفیت تولید در این کشورها با سه تنگنا روبه‌روست.

– سرمایه‌گذاری بخش خصوصی به حدی که لازم است انجام نمی‌گیرد و نتیجه این که بخش عمومی دولت باید در این عرصه مداخله‌ی فعال داشته باشد.

– بخش مولد کالاهای سرمایه‌ای ممکن است نتواند به نیازها پاسخ شایسته بدهد ولی چون این کالاها را می‌توان وارد کرد کوشش برای صادرات بیشتر می‌تواند امکانات مالی لازم برای واردات این کالاها را فراهم نماید. البته کاهش واردات کالاهای غیرضروری هم لازم است تا منابع کافی برای واردات کالاهای سرمایه‌ای در دسترس باشد.

– افزایش تقاضا برای مواد غذایی و کالاهای ضروری و ناتوانی بخش کشاورزی می‌تواند به صورت تورم رشديابنده دربیاید.

افزایش قیمت مواد ضروری به صورت کاهش میزان واقعی مزد در می‌آید. از سوی دیگر اگر باعث افزایش میزان اسمی مزد بشود، تورم را نهادینه می‌کند. نکته این است که منافع ناشی از افزایش قیمت مواد غذایی نصیب سرمایه‌داران می‌شود و در نتیجه شاهد انتقال ثروت از مزدبگیران به سرمایه‌داران خواهیم بود که پی‌آمد نهایی‌اش کم‌تر شدن تقاضای کل در اقتصاد است. در نتیجه افزایش تولید مواد غذایی در کنار گسترش صنعت باید مورد توجه قرار بگیرد تا بتوان از فشارهای تورمی کاست. به همین خاطر معتقد بود که برنامه‌ی توسعه باید همه‌ی اقتصاد را دربربگیرد و به اعتقاد کالسکی رفع این تنگناها از طریق بازار آزاد صورت نمی‌گیرد و باید آگاهانه برای رفع‌شان برنامه‌ریزی کرد.

از نظر کالسکی توسعه‌ی بخش کشاورزی در تسهیل و تسریع توسعه اهمیت اساسی دارد. البته فقدان نهادهای لازم در این بخش تنگنایی است که با برنامه‌ریزی دولتی باید برطرف شود. اگرچه یک مشکل اساسی شیوه‌ی مالکیت زمین است. مالکیت فئودالی و نیمه فئودالی. ولی دو مشکل اساسی دیگر قدرت و سلطه‌ی شرخرها و فقر و نداری دهقانان است. به گمان کالسکی توسعه‌ی کشاورزی بدون مداخله‌ی دولت غیر ممکن است. کارهایی که دولت باید بکند شامل اصلاحات ارضی و عرضه‌ی اعتبارات ارزان به دهقانان و کمک به بهبود شیوه‌های فنی و تکنیکی تولید است. پروژه‌های آبیاری و کود شیمیایی ارزان هم برای کمک به توسعه‌ی کشاورزی باید مورد توجه دولت باشد. از نظر کالسکی تغییر ساختار قدرت در کشاورزی. حذف زمین‌داری فئودالی و نیمه‌فئودالی. و بهبود بازدهی باید توأمآ اتفاق بیفتند. یک تنگنای دیگر در کشورهای در حال توسعه کمبود ارز است و این کمبود از سوپی نشانه‌ی عدم توفیق در تجارت بین‌المللی است و از سوی دیگر تنگنایی است که واردات کالاهای

سرمایه‌ای را دشوار می‌کند. سال‌ها قبل از بحران بدهی خارجی در سال‌های دهه‌ی 1980، کالسکی وام‌ستانی برای واردات کالاهای سرمایه‌ای را مشکل‌آفرین و دردسرساز توصیف کرد.

در این راستا کالسکی به سه شیوه‌ی تأمین مالی اشاره کرد.

– کمک‌های بلاعوض دولت‌ها

– وام‌های تجاری

– سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از سوی شرکت‌های فراملیتی.

کمک‌های بلاعوض اگرچه مشکل بازپرداخت ندارد ولی این کمک‌ها معمولاً مشروط به انتظارات سیاسی است و این انتظارات بعید نیست کل فرایند توسعه را با مشکل مواجه نماید. وام‌های تجاری اگرچه پی آمدهای سیاسی ندارد ولی پرداخت اصل و فرع وام می‌تواند برای کشورهای در حال توسعه مشکلات مالی و اقتصادی ایجاد کند. این برآوردی است که دزسال‌های دهه‌ی 1980 قرن گذشته به تلخ‌ترین صورت ممکن اثبات شد.

برخلاف بسیاری از اقتصاددانان، کالسکی ارزیابی مثبتی از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی هم ارائه نداد و به‌طور کلی از چند جنبه از این شیوه انتقاد کرد:

– در اغلب موارد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به‌وسیله‌ی شرکت‌های فراملیتی در تولید مواد خام و اولیه است که با جهت‌گیری توسعه‌ی کشور ممکن است هم‌خوان نباشد.

– در بسیاری از موارد این شرکت‌های غول‌پیکر با استفاده از قدرت مالی و اقتصادی خود نفوذ سیاسی هم به دست می‌آورند که ممکن است برای جهت‌گیری کلی اقتصاد زیان‌آور باشد.

- در مواردی این سرمایه‌گذاری‌ها نرخ سود بسیار بالایی دارند که مستقیم و غیرمستقیم (از طریق قیمت‌های انتقالی) به صورت انتقال مازاد قابل توجه از کشور در می‌آید. البته اگر دولت بتواند فعالیت‌های بنگاه‌های خارجی را کنترل کند ممکن است بعضی از این پی‌آمدهای منفی تخفیف یابد.
 - به این ترتیب می‌توان دلایل اساسی اعتقاد کالسکی به مداخله‌ی دولت در فرایند توسعه را خلاصه کرد.
 - ناتوانی بازار آزاد در زمینه‌سازی برای سرمایه‌گذاری به میزانی که لازم است.
 - بازار آزاد بدون مداخله‌ی دولت به نفع ثروتمندان و به زیان فقرا و زحمت‌کشان است.
 - ضرورت کنترل اجتماعی سرمایه‌گذاری به نفع اکثریت و برای تسریع و تشویق توسعه.
 - بازتوزیع درآمد و ثروت برای رسیدن به جامعه‌ای با نابرابری‌های کم‌تر.
- آنچه در نوشته‌های کالسکی درباره‌ی اقتصاد توسعه جلب توجه می‌کند این است که در هیچ حوزه‌ای بر «اقتصاد ناب» تکیه ندارد و به‌جد اعتقاد دارد که این مباحث نباید در خارج از چارچوب سیاسی موجود بررسی شود. در این‌جا تأکید کالسکی بر محدودیت‌ها و تنگناهای سیاسی و اجتماعی است. برای مثال شیوه‌ی مالکیت فئودالی و نیمه‌فئودالی و سلطه‌ی شرخرهای مالی بر جامعه‌ی روستایی همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره شد عمده‌ترین موانع توسعه‌ی اقتصادی هستند و در همین راستا اشاره می‌کند به مقاومت قدرتمندان شهر و روستا در برابر این اصلاحات که باید با برنامه‌ریزی و تدبیر با آن مقابله شود.
- برای یافتن منابع مالی لازم برای سرمایه‌گذاری کاستن از مصرف ضروریات زندگی یا با بالابردن آن‌چه دولت به اکثریت عرضه می‌کند و یا با افزودن بر مالیات کارگران و زحمت‌کشان. به اعتقاد کالسکی اقدام خط‌آمیزی است که فرایند توسعه‌ی اقتصادی را مخدوش می‌کند.

شیوهی مناسب از نظر کالسی برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری مالیات‌ستانی از ثروتمندان است و البته با مشکلات اجرای این سیاست هم به‌خوبی آشناست. جمع‌آوری مالیات در این کشورها دشوار است و فرار مالیاتی هم در بسیاری از کشورهای در حال توسعه نهادینه شده است.

به باور کالسی در اقتصادهای پیشرفته نقش اصلی دولت مدیریت تقاضای کل است چون درحالی‌که ظرفیت تولیدی برای رسیدن اقتصاد به اشتغال کامل وجود دارد عامل محدودکننده بهره‌گیری از این ظرفیت کمبود تقاضاست. اما در کشورهای توسعه‌نیافته این ظرفیت تولید باید ایجاد شود و چنین کاری به اصلاحات بسیار اساسی در خیلی از حوزه‌ها نیازمند است که کم از یک تحول انقلابی نیست.

پی‌نویس

(1) این یادداشت خلاصه‌ای است از کتابی که استاد ملکم سیر، استاد دانشگاه لیدز درباره مایکل کالسی منتشر کرده است. لیست نوشته‌های کالسی را هم از این کتاب آورده‌ام مشخصات این کتاب چنین است:

Malcolm C. Sawyer: The Economics of Michal Kalecki,

Macmillan Publishers Press, 1985

اقتصاد مکتب اتریشی / احمد سیف



دیدگاه اقتصادی مکتب اتریشی را می‌توان چنین خلاصه کرد: «حذف هرگونه نفوذ و کنترل دولت بر سر عرضه پول و در واقع همه‌ی اجزای نظام اقتصادی؛ تنها با این کار به بازار آزاد «واقعی» می‌رسیم».

اگرچه ادعا می‌شود که مکتب اتریش از قرن 15 تاکنون حضور داشته است (1) ولی احتمالاً در واقع این مکتب اقتصادی با انتشار کتاب «اصول اقتصاد» کارل منگر در 1871 آغاز شد. در این نگرش مهم این است که مکتب اتریشی از سویی انتقادی است از مکتب تاریخی آلمان که می‌گفت اقتصاد هم مثل

تاریخ است. یعنی همان گونه که در تاریخ حوادثی رخ می دهد که تکرار نمی شود در اقتصاد هم وضع به همین صورت است و در نتیجه قوانین عمومی اقتصاد وجود ندارد. ولی برخلاف مکتب تاریخی آلمان اقتصاددانان کلاسیک انگلیسی اعتقاد داشتند که می توان قوانین عمومی اقتصاد را کشف کرد. از سوی دیگر، منگر اگرچه با کلاسیک ها همراه بود که برای اقتصاد هم قوانین عمومی وجود دارند ولی به مکتب تاریخی آلمانی هم انتقاد داشت که «اقتصاد را به صورت انباشت داده های آماری در خدمت دولت» می دیدند (2). به گمان منگر در هر آن میلیون ها انسان انتخاب می کنند و این انتخاب های فردی اساس پدیده های اقتصادی هم چون عرضه، تقاضا، بازار را می سازند. اقتصاد در این مکتب نه درباره ی پدیده های عینی طبیعی بلکه درباره ی پدیده های ذهنی انسانی است. در این کتاب منگر مدعی می شود بررسی مسایل اقتصادی خصلتی همه جایی دارد و واحد مناسب بررسی هم بشر. فرد. و انتخاب های اوست. این انتخاب ها با ارجحیت غیرعینی. ذهنی. افراد صورت می گیرد. به این ترتیب، مکتب اتریشی را با دو خصلت عمده می توان مشخص کرد: فردگرایی و مخالفت با مداخلات اقتصادی بخش عمومی. دولت.

از سال های دهه ی 1930 به این سو هیچ یک از پژوهشگران دانشگاه وین نقش برجسته ای در پیشبرد اقتصاد مکتب اتریشی نداشتند. از این زمان به بعد مکتب اتریشی به انگلیس. مدرسه ی اقتصاد لندن. و امریکا. دانشگاه نیویورک. منتقل شد. بسیاری از عقاید نمایندگان برجسته ی این مکتب اقتصادی، به طور مشخص، فون هایک و لودویگ فون میزس ریشه در عقاید اقتصادی بزرگانی چون آدام اسمیت و دیوید هیوم و اقتصاددانان اوایل قرن بیستم چون نات ویکسل داشت. به احتمال زیاد می توان ادعا کرد که مؤثرترین و سخت کوش ترین مدافع این مکتب اقتصادی لودویگ فون میزس (1881-1973) اتریشی بود. دو تن از دانشجویان منگر، اوژین فون بوهم باورک و فردریک فون وایزر هم در پیشبرد دیدگاه های منگر نقش موثری داشته اند. اوژین فون بوهم باورک نگرش منگر را در بررسی نرخ بهره و سرمایه به کار برد و از «ارجحیت زمانی» سخن گفت. انسان ترجیح می دهد آن چه لازم دارد را به جای

آینده، اکنون داشته باشد و به همین خاطر حاضر است وام بگیرد و بهره پردازد تا بتواند چنین کاری را انجام بدهد. کسانی که بخشی از پول خود را به صورت وام به دیگری می‌دهند آنها هم به خاطر تأخیر انداختن مصرف خود خواهان دریافت بهره هستند. فردریک فون وایزر همین نگرش را برای بررسی هزینه به کار گرفت. هزینه در اقتصاد مکتب اتریش هزینه فرصت است. یعنی آنچه اهمیت دارد فرصت‌های از دست رفته است.

در دهه‌های اولیه‌ی قرن بیستم لودویگ فون میزس و فردریک هایک با پژوهش‌های خود درباره‌ی ادوار تجاری و در نقد اقتصاد سوسیالیستی این سنت را ادامه دادند. از دید هایک، میزس رکود به خاطر تزریق اعتبار پیش می‌آید. وقتی وام‌ستانی ارزان‌تر می‌شود کارآفرینان در تولید بیش‌تر سرمایه‌گذاری می‌کنند و مصرف‌کنندگان هم بیش‌تر خرید می‌کنند. همین که مشکلی در میزان اعتبار و یا در هزینه‌ی وام پیش می‌آید این الگو به مخاطره می‌افتد. در دهه‌های 1950 و 1960 شاهد نزول این مکتب اقتصادی بودیم ولی در 1974 با اعطای جایزه‌ی اقتصاد نوبل به هایک افول اقتصاد کینزی و چیرگی تدریجی دیدگاه‌های نولیبرالی اقتصادی این مکتب به مقدار زیادی احیا شد. می‌توان اقتصاد مکتب اتریشی را چنین خلاصه کرد:

1. روش‌شناسی فردگرایانه

اقتصاد در مکتب اتریشی یعنی بررسی فعالیت‌های هدفمند بشر در کلی‌ترین شکل خود. چون فعالیت اقتصادی از فرد سر می‌زند موضوع بررسی مسایل اقتصادی در این مکتب هم همیشه فرد است. از نظر اقتصاددانان مکتب اتریشی هیچ وقت نخواهیم دانست که آیا منافع بیشینه شده و یا هزینه‌ها کمینه شده یا خیر. تأکید اصلی در این مکتب بر فرایندی است که یک عامل اقتصادی فعال در بازار برای کسب اطلاعات و شکل بخشیدن به انتظارات خود در پیش می‌گیرد تا به نظر خودش به بهترین راه‌حل برسد. بشر و اهداف و طرح‌های او آغاز هر بررسی اقتصادی است. انتخاب به صورت فردی انجام

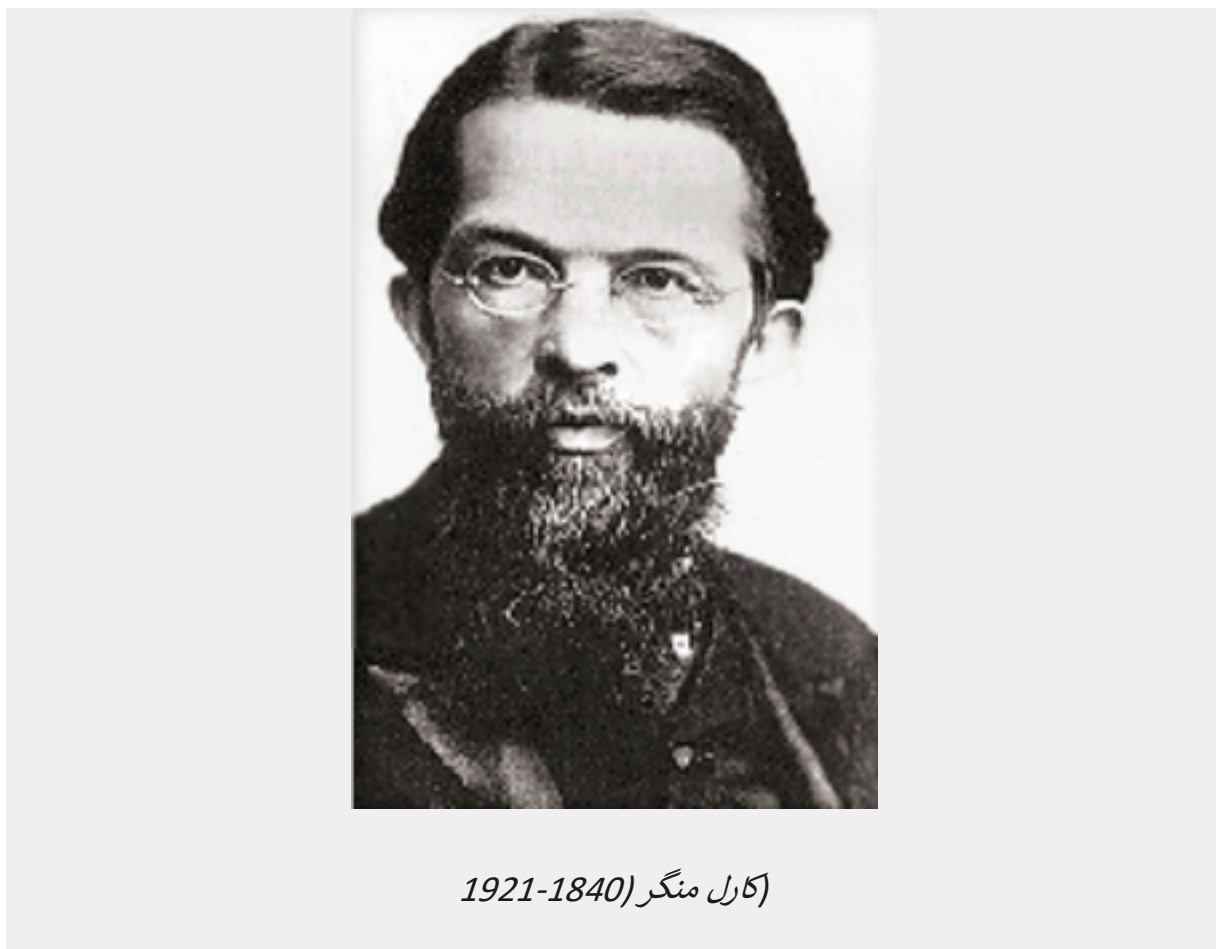
می‌گیرد و انتخاب اشتراکی وجود ندارد. هدف اساسی بررسی اقتصادی این است که پدیده‌های اقتصادی را با استوار کردن بر اهداف و طرح‌های فردی قابل فهمیدن کند. هدف بعدی یک بررسی اقتصادی بررسی پی‌آمدهای تصادفی انتخاب‌های فردی است. عمده‌ترین مشکل اقتصادی که افراد از نظر این مکتب با آن روبه‌رو می‌شوند این است که چه‌گونه طرح‌ها و انتظارات خود را با طرح‌ها و انتظارات دیگران هم‌خوان کنند. به عنوان نمونه، اگر شما برای خرید یک کالای خاص به بازار می‌روید، مشکل اساسی این است که چرا این کالای خاص در بازار هست که خریداری شود؟ درجهانی که در آن بی‌اطمینانی وجود دارد هم خوان کردن این طرح‌ها عمده‌ترین موضوع بررسی در مکتب اقتصادی اتریش است. اقتصاددانان مکتب اتریشی از زبان ریاضیات برای بیان دیدگاه‌های خود استفاده نمی‌کنند چون معتقدند پیچیدگی فعالیت‌ها و رفتارهای بشر بیشتر از آن است که به این زبان قابل بیان باشد. به اعتقاد معتقدان به مکتب اتریش وقتی افراد دست به عمل می‌زنند تغییر صورت می‌گیرد و مناسبات کمی که به زبان ریاضی بیان می‌شود مربوط به موقعی است که تغییری صورت نمی‌گیرد. زبان ریاضی از نظر مکتب اتریش تنها برای بیان آن چه که اتفاق افتاده مفید است نه آن چه که ممکن است اتفاق بیفتد.

2- روش‌شناسی سوپرکتیو. ذهنی (3)

فعالیت‌ها و انتخاب‌های فردی براساس یک نظام ارزشی است که تنها برای افراد به صورت فردی شناخته شده است. ارزش‌گذاری سوپرکتیو یا ذهنی کالاها است که از دید این مکتب اقتصادی ارزش اقتصادی‌شان را معین می‌کند. همانند دیگر اقتصاددانان، معتقدان مکتب اتریشی درباره‌ی ارزش‌گذاری ذهنی فردی قضاوت نمی‌کنند یا به آن انتقاد ندارند بلکه از نظر آنها این درواقع ارزشی است که هست و وجود دارد. برعکس دیگر اقتصاددانان آن‌ها هرگز سعی نمی‌کنند این نوع ارزش‌گذاری را به زبان ریاضیات بیان کنند. این نظر که ارزش‌گذاری، طرح‌ها و انتظارات و درک از

واقعیت همه ذهنی است موجب می شود که تأکید اساسی در این مکتب بفرایند و تغییر باشد و کارآمدی اقتصادی در این مکتب وارسیدن این تغییرات دایمی است.

3- تحلیل مطلوبیت نهایی



(کارل منگر (1840-1921)

منگر، والر اس و استنلی جهونز مستقل از یک دیگر زیربنای بررسی و تحلیل مطلوبیت نهایی را بنا نهادند. نقطه‌ی آغاز این است که نظر به این که منابع محدود و نیازهای بشری نامحدودند ابناى بشر به‌ناچار باید انتخاب کنند. در این انتخاب برای برآوردن نیازها از حادثترین نیاز آغاز کرده و پس آن‌گاه به نیازهای دیگر می‌پردازند. به همین نحو اگر قرار باشد صرفه‌جویی صورت بگیرد ابتدا در حوزه‌ای انجام می‌شود که برای مصرف‌کننده اهمیت کم‌تری دارد. ارزش در گوهر کالا نیست بلکه در ذهن آدم‌هایی است که آن کالا را مصرف می‌کنند. قیمت بیان‌شده به واحد پولی بیان ارزش کالا نیست چون ارزش مقوله‌ای ذهنی است. از دید مکتب اتریشی همه‌چیز در اقتصاد به ارزش‌های انسانی وابسته و پیوسته

است. ارزش کیفیتی نیست که در کالا وجود دارد و می‌تواند اندازه‌گیری شود. مطلوبیت و مفید بودن در ذهن مصرف‌کننده است و چون انسان‌ها دربارهی مطلوبیت یک کالا ضرورتاً نظر مشابه ندارند ارزش کالا برای آدم‌های مختلف فرق می‌کند. هزینه هم در اقتصاد مکتب اتریشی، هزینه‌ی فرصت و از همین رو مقوله‌ای ذهنی است و نظر به این که برای عوامل اقتصادی مختلف این فرصت‌ها متفاوت‌اند به همین دلیل هزینه هم تفاوت دارد. علت مبادله در اقتصاد همین نگرش متفاوت افراد به ارزش است. کسی که کفش می‌فروشد برای پول ارزشی بیش از پول قائل است و برای کسی که کفش می‌خرد به عکس کفش بیشتر از پول ارزش دارد.

4- فرایند ادامه و تحول دائم به جای یک وضعیت ثابت

فعالیت‌های فردی در طول زمان اتفاق می‌افتد. یک شخص دربارهی یک پایان و سرانجامی که از نظر او مقبول است تصمیم می‌گیرد و سعی می‌کند ابزارهای لازم برای رسیدن به آن سرانجام را انتخاب کند و بعد برای رسیدن به آن سرانجام دست به عمل بزند. ولی چون همه‌ی فعالیت‌های افراد در شرایط بی‌اطمینانی، به‌ویژه بی‌اطمینانی نسبت به طرح‌ها و انتظارات دیگران، صورت می‌گیرد، افراد گاهی به اهداف مقبول خود نمی‌رسند.

فعالیت‌های یک فرد ممکن است با فعالیت‌های دیگران تداخل کند. پی‌آمدهای واقعی هر عملی تنها موقعی قابل دانستن است که عمل انجام شده باشد. البته این به این معنا نیست که یک شخص انتظارات خویش از طرح‌های دیگران را در نظر نمی‌گیرد ولی پی‌آمدهای واقعی فعالیت‌های متعددی که هم‌زمان انجام می‌گیرند قابل پیش‌نگری و پیش‌بینی نیست. وقتی کالایی به بازار عرضه می‌شود فروشنده تنها به حدس و گمان می‌داند در چه قیمتی میزان تقاضا برای این کالا بیشینه می‌شود و چه تعداد رقیب وارد این بازار می‌شوند. عرضه کردن یک کالا به بازار همیشه به صورت آزمون و خطا، در واقع یک فرایند پایان‌ناپذیر، برای به‌کارگیری اطلاعات به دست آمده صورت می‌گیرد. بازار برای مکتب اتریشی

غیرکامل است و اتفاقاً کامل نبودن بازار قوه‌ی محرک آن است. بازار به این دلیل کار می‌کند چون صاحبان کسب‌وکار از فرصت‌هایی که هست باخبر می‌شوند و می‌کوشند از آن بهره بگیرند. چون در این مکتب فکری همه‌ی هزینه‌ها و همه‌ی منافع ذهنی هستند در نتیجه به صورت کمی غیر قابل اندازه‌گیری اند. تنها افراد می‌دانند که کدام فعالیت کارآمد و کدام غیر کارآمد است. اغلب اتفاق می‌افتد یک فرد ممکن است به این نتیجه برسد که یک عمل خارجی کارآمد نبوده است. در فرایند واقعی رسیدن به یک هدف یک فرد درمی‌یابد که کدام عمل به بهترین نحو موفق بوده است و حتی پس از آن آنچه این بار خوب عمل کرد دلیلی ندارد در نوبت دیگر باز هم موفق باشد. ولی یک فرد بدون این که دست به عمل بزند نمی‌تواند چنین نتیجه‌ای بگیرد. نکته‌ای که در اقتصاد مکتب اتریش بسیار اساسی است این است که اقتصاد یعنی انتخاب فردی و به همین دلیل غیر قابل پیش‌بینی است. ارزش‌گذاری ذهنی افراد گوناگون و مختلف است و قابل اندازه‌گیری به زبان ریاضی و بیان به صورت رابطه‌های آماری نیست. به جای اتلاف وقت برای یافتن رابطه‌های خیالی علت و معلولی در مقوله‌های اقتصادی بهتر است انرژی و کوشش ما صرف بهتر فهمیدن فرایند انتخاب شود و بکوشیم به این پرسش جواب بدهیم که چه گونه افراد انتخاب می‌کنند؟

مقوله‌ی تعادل برای بسیاری از اقتصاددانان نشانه‌ی کارآمدی اقتصادی است. در وضعیت تعادلی تقاضا با عرضه برابر است در نتیجه شاهد مازاد یا کمبود عرضه نخواهید بود. چنین ادعایی بر این پیش‌گزاره استوار است که فعالان بازار می‌دانند قیمت تعادلی به چه میزان است و حرکت برای رسیدن به آن، مقدارش را تغییر نمی‌دهد. ولی اگر قیمت تعادلی را می‌دانیم پس چرا بازار در حالت تعادلی نیست. از سوی دیگر حرکت برای رسیدن به تعادل در ضمن یک فرایند یادگیری و تغییر انتظارات هم هست که باعث تغییر در میزان تعادلی می‌شود. از نظر مکتب اتریشی کارآمدی در درون فرایند عمل تعریف می‌شود نه به صورت یک حالت ثابت و غیر قابل تغییر. کارآمدی یعنی رسیدن به اهدافی که برای یک فرد بیشترین اهمیت را دارا هستند و هیچ‌گاه کارآمدی را مستقل از فرد تعریف نمی‌کنند.

5- نظام بازار آزاد

بررسی نظام بازار اساساً درباره‌ی رفتارهای مبادله‌ای و نهادهایی است که این مبادلات در درون آن‌ها انجام می‌گیرد. نظام قیمت‌ها و اقتصاد بازار را تنها به صورت فرایندی که غریبه‌ها از طریق مبادله با هم رفیق می‌شوند می‌توان فهمید. این نحوه‌ی نگرش روی مناسبات مبادله‌ای تمرکز می‌کند که در بازار ظهور می‌کند، روی چانه‌زدنی که فرایند مبادله را مشخص می‌کند و نهادهایی که این مبادلات در درون‌شان انجام می‌گیرد.

6- نگرش سوبژکتیو. ذهنی

فاکت. واقعیت. در علوم اجتماعی فقط آن چیزهایی است که افراد باور دارند و می‌اندیشند. برخلاف علوم طبیعی علوم انسانی با اهداف و طرح‌های فردی شروع می‌شود. در علوم انسانی «واقعیت» جهانی همانی است که بازیگران می‌گویند و به آن باور دارند. تعریفی که فرد از یک شیء به دست می‌دهد و تعبیری که هر فردی از قواعد بازی، از مکان و از افراد دارد نشان می‌دهد که در فرایند تصمیم‌گیری چه‌گونه تصمیم خواهند گرفت. هدف علوم انسانی پیش‌نگری نیست بلکه قابل فهم کردن آن چیزهایی است که اتفاق می‌افتد. تا جایی که من فهمیده‌ام، از نظر مکتب اتریشی تفاوت مهمی بین اقتصاد و علوم طبیعی وجود دارد. در علوم طبیعی. برای مثال شیمی. بشر به دنبال یافتن رابطه‌های تکراری است. برای نمونه اگر درجه‌ی حرارت یک گاز را بیشتر بکنید حجم گاز بیشتر می‌شود و وقتی این کار را تکرار کرده‌اید و به همین پیوستگی رسیده‌اید به یک قانون علمی دست می‌یابید. هرگاه درجه حرارت یک گاز افزایش یابد حجم‌اش افزایش می‌یابد. براساس این قانون می‌توانید پیش‌بینی کنید که هرجا که درجه‌ی حرارت آن گاز مشخص بیشتر شود حجم‌اش افزایش می‌یابد. از نگاه مکتب اتریش در اقتصاد چنین قوانینی وجود ندارد چون انتخاب فردی اساس کار اقتصاد است و افراد براساس باورهای

متفاوت انتخاب می‌کنند و در نتیجه نه آن تکرار امکان‌پذیر است و نه رسیدن به قانونی که در همه جا صادق باشد.

7- هزینه و مطلوبیت هر دو مقوله‌های ذهنی‌اند

مطلوبیت و هزینه مفاهیمی ذهنی‌اند. همه‌ی پدیده‌های اقتصادی از مغز بشر می‌گذرند. از 1870 به این سو اقتصاددانان مکتب اصلی پذیرفتند که ارزش مقوله‌ای ذهنی است ولی به‌خصوص پس از آلفرد مارشال بسیاری براین عقیده بودند که هزینه را شرط عینی زندگی اقتصادی معین می‌کند. مارشال اعتقاد داشت همان‌گونه که دو تیغ‌هی قیچی برای بریدن یک کاغذ لازم است مطلوبیت ذهنی و هزینه که عینی است تعیین‌کننده‌ی قیمت‌اند. ولی از نگاه اقتصاددانان مکتب اتریش هزینه هم ذهنی است چون آن‌چه تعیین‌کننده‌ی هزینه است در واقع هزینه‌ی فرصت است؛ یعنی با استفاده از منابع کمیاب در یک مورد خاص چه فرصت‌هایی. در استفاده از همان منابع. از دست می‌رود. تأکید بر انتخاب‌های بدیل به مقوله‌ی هزینه‌ی فرصت معنی می‌بخشد. هزینه‌ی هر فعالیت انسانی با ارزش‌ترین بدیلی است که با مشارکت فرد در آن فعالیت از دست می‌رود. چون این بدیل‌ها صورت واقعیت ندارد. یعنی هنوز اتفاق نیفتاده است. آن‌چه فرد انجام می‌دهد مقایسه‌ی منافع احتمالی دو فعالیت متفاوت در ذهن اوست.

8- نظام قیمت‌ها و اطلاعات

نظام قیمت‌ها اطلاعاتی را که افراد برای تصمیم‌گیری لازم دارند فراهم می‌کند. قیمت یک کالا فرم خلاصه‌شده‌ی شرایط مبادله در بازار است. نظام بازار به شرکت‌کنندگان در بازار این اطلاعات را منتقل می‌کند و آن‌ها منافع خود را در مبادله می‌بینند. آن‌چه برای فرد مهم است این است که وقتی قیمت کالای خاص در بازار بالا می‌رود برای عاملان اقتصادی اهمیت ندارد بدانند علت افزایش قیمت مازاد

تقاضاست یا کمبود عرضه. به هر حال، بالا رفتن قیمت آن کالا موجب می‌شود افراد در مصرف آن صرفه‌جویی کنند.

9- مالکیت خصوصی

مالکیت خصوصی عوامل تولید شرط ضروری برای عقلانیت اقتصادی است. از نظر اقتصاددانان مکتب اتریشی مالکیت خصوصی عوامل تولید برای تخصیص بهینه‌ی منابع کمیاب انگیزه‌های لازم را فراهم می‌کند. هم چنین براین باورند که در نبود مالکیت خصوصی عوامل تولید بازاری هم برای این عوامل شکل نمی‌گیرد و در نتیجه قیمت آن‌ها هم نامشخص می‌ماند و چون قیمت قرار است بازتاب فراوانی یا کمیابی منابع باشد در آن صورت طرح‌ریزان دولتی. در نبود مالکیت خصوصی عوامل تولید. نمی‌توانند به بهترین شیوه از این منابع در تولید استفاده کنند.

10- بازار رقابتی

بازار رقابتی فرایندی است که کارآفرینان در نتیجه‌ی آن می‌آموزند. در این جا باید بین دو مفهوم از رقابت تفکیک قائل شد. یکی مفهومی است که اقتصاددانان نئوکلاسیک از آن بهره می‌گیرند که مفهومی ایستاست و از یک موقعیت ساکن سخن گفته می‌شود و دوم مفهومی پویا از رقابت است که آدام اسمیت به کار برد. آن چه مورد نظر اقتصاددانان مکتب اتریش است این مفهوم پویا از رقابت است. در اینجا رقابت دربرگیرنده‌ی نوعی فعالیت است. به ادعای اقتصاددانان مکتب اتریش در رقابت به صورت یک حالت ایستا صاحبان کسب‌وکار نقشی ندارند ولی در رقابت پویا صاحبان کسب‌وکار نقش برجسته‌ای دارند و عامل تغییر هستند به طوری که با فعالیت جمعی خود جهت بازار را تغییر می‌دهند. یک صاحب کسب‌وکار از فرصت‌های ناشناخته برای بهره‌مندی استفاده می‌کند و به خاطر همین هم سود به دست می‌آورد. یادگیری دو سویه از کشف منافع ناشی از مبادله نظام بازار را به سوی بهینه‌ترین شیوه‌ی استفاده از منابع رهنمون می‌شود. از سوی دیگر انگیزه‌ی سود مشوق کارآفرینان در بدعت و

نوآوری است که باعث رشد ظرفیت تولیدی می‌شود. برای کارآفرینی که فرصتی را امروز کشف می‌کند به‌واقع سود خود را در فردا تضمین کرده است. نظام قیمت‌ها و نظام بازار آزاد وسایل مؤثری برای یادگیری هستند و افراد به این وسیله می‌آموزند چه‌گونه از منابع محدود بهتر استفاده کنند.

11- پول و نقش آن در اقتصاد

در مکتب اتریشی پول خنثا نیست. پول وسیله‌ی مبادله‌ی مورد قبول همگان است. اگر سیاست دولت واحد پولی را مخدوش کند مبادله هم مخدوش می‌شود. هدف سیاست‌های پولی به حداقل رساندن مواردی است که مبادله مخدوش می‌شود. هر افزایشی در عرضه‌ی پول اگر با افزایش برابر در تقاضا برای پول خنثا نشود باعث بالارفتن قیمت‌ها خواهد شد. ولی در سرتاسر اقتصاد قیمت‌ها در یک آن تعدیل نمی‌شوند. بعضی تعدیل‌ها سریع‌تر انجام می‌گیرد. یعنی قیمت‌های نسبی تغییر می‌کند. و این تغییرات هم بر اشکال مبادله و تولید اثر می‌گذارد. پس پول نمی‌تواند در اقتصاد خنثا باشد.

12- تولید و مدیریت آن در اقتصاد

تولید همیشه برای تقاضای ناشناخته در آینده است و فرایند پیچیده‌ی تولید، سرمایه‌گذاری در مراحل مختلف تولید را ضروری می‌سازد. ارزش هر آن‌چه در این مراحل تولید می‌شود وابسته و پیوسته به ارزشی است که کالای نهایی از نظر مصرف‌کننده داراست. تولید که اغلب مراحل متعدد دارد باعث تداخل کالاهای متفاوتی می‌شود که در کلیت خود فرایند آن کالای نهایی را می‌سازند. نکته‌ای که در این‌جا اهمیت دارد تفاوت فرایندهای مختلف تولید و اختلاف موجود بین ماشین‌آلات و کالاهای سرمایه‌ی با یک‌دیگر است. کارخانه‌ای که اتوموبیل تولید می‌کند نمی‌تواند یک‌باره با توجه به آن‌چه در بازار اتفاق می‌افتد کامپیوتر تولید کند. صاحبان کسب‌وکار براساس قیمت‌های نسبی تصمیم می‌گیرند در کدام فرایند سرمایه‌گذاری کنند. برای این منظور لازم است قیمت‌ها مخدوش نباشد. قیمت‌های مخدوش علامت نادرست می‌دهند و اگرچه اشتباهات درگذر زمان اصلاح می‌شود ولی منابع به هدر می‌روند.



(فریدریش فون هایک (1899-1992)

نهادهای اجتماعی نتیجه‌ی فعالیت بشزند نه این که از پیش طرح‌ریزی شوند. بسیاری از نهادهای مهم نتیجه فعالیت مستقیم انسان برای رسیدن به اهداف مشخصی است که دارد نه این که از قبل طرح‌ریزی شده باشند. بازار و نظام قیمت‌ها از این نمونه‌اند. از قبل تصمیم گرفته نمی‌شود بلکه افراد برای بهبود شرایط خویش دست به اقدام می‌زنند و این اقدام‌ها در نهایت باعث ایجاد نظام بازار شد. پول، قوانین، زبان و علوم همه پدیده‌های اجتماعی‌اند که در اثر این فعالیت‌ها متحول می‌شوند نه این که با طرح‌ریزی تکامل یافته باشند بلکه در فرایند عمل برای بهبود خویش پدیدار شده‌اند و پس آن‌گاه منفعت عمومی دارند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

وقتی به این موارد در کلیت‌اش نگاه می‌کنیم مشاهده می‌شود که اقتصاددانان مکتب اتریشی با هرگونه مداخله‌ی دولت در اقتصاد مخالف‌اند و آن را مخرب و مضر می‌دانند. آنچه در این مکتب اقتصادی مهم است وارسیدن فرایندی است که اطلاعات تولیدشده پخش می‌شود و درون اقتصاد مورد استفاده

قرار می‌گیرد. از جمله تأکید اصلی بر روی نهادهایی است که ایجاد می‌شود چون افراد فاقد اطلاعات کامل‌اند و در شرایط بی‌اطمینانی نسبت به آینده تصمیم می‌گیرند. پول یکی از این نهادهاست که ایجاد می‌شود. پول به عنوان یک وسیله‌ی مبادله هم‌زمان با مبادله‌ی ای که قرار است انجام بگیرد بوجود می‌آید چون افرادی که درگیر تجارت هستند می‌خواهند بی‌اطمینانی را کاهش بدهند و به کالاهایی که خود قادر به تولیدشان نیستند دسترسی داشته باشند. وقتی کالایی به‌عنوان وسیله‌ی مبادله پذیرفته می‌شود افراد می‌توانند در تولید کالاها تخصص پیدا کرده خاطر جمع باشند که می‌توانند کالای تولیدشده‌ی خود را با این وسیله‌ی مبادله تعویض کنند و پس آن‌گاه وسیله‌ی مبادله‌ی به‌دست آمده می‌تواند صرف تهیه‌ی کالاهایی بشود که اگرچه موردنیاز است ولی خودشان تولید نمی‌کنند. وجود پول منافع ناشی از تخصص و تقسیم کار را بیش‌تر می‌کند. در اقتصاد مکتب اتریشی شاهد بررسی‌چگونگی ظهور پول و دیگر نهادها هستیم و برخلاف اقتصاددانان نئوکلاسیک وجود این نهادها را «فرض» نمی‌کنند. پرسش اساسی در اقتصاد مکتب اتریشی این است که کدام نهاد به یک فرد امکان می‌دهد به اهداف خود برسد و کدام نهاد در این راستا مفید نیست. رهنمودهای سیاست‌پردازی‌شان به تغییر در نهادها محدود می‌شود که در یک جامعه وجود دارند. درمقایسه با مکتب نئوکلاسیک‌ها می‌توان به نکات قابل توجهی اشاره کرد. نئوکلاسیک‌ها از بازار رقابت کامل این‌گونه سخن می‌گویند که تعداد زیادی بنگاه‌های کوچک که کالاهای همگون تولید می‌کنند وجود دارند. عوامل اقتصادی دربارهی بازار اطلاعات کامل دارند. ساختار بازار میزان رقابت‌پذیری بازار را مشخص می‌کند. البته می‌دانیم که هایک با این نگرش به اقتصاد همراه نبود. هایک به‌درستی می‌گفت در بازار «رقابت کامل» هیچ‌گونه رقابتی وجود ندارد. از نگاه اقتصاددانان مکتب اتریشی رقابت یعنی رفتار رقابت‌آمیز و کوشش برای ارایه کالا یا خدمتی باشرایطی بهتر از آن چه رقبای ارایه می‌دهند. رقابت در بازار از آن‌جا آغاز می‌شود که بنگاهی می‌تواند کالای خود را از بقیه که در بازار عرضه می‌شوند تفکیک کند و چون در دنیای واقعی بنگاه‌ها اطلاعات کامل ندارند در نتیجه تا قبل از به‌کاربردن یک استراتژی موفق نمی‌دانند یک استراتژی موفق رقابتی

کدام است. رقابت به گفته‌ی هایک بیشتر یک «فرایند کشفانه» است چون هر بنگاهی می‌کوشد از رقبا پیشی بگیرد و در این فرایند است که دانش به آنچه که مصرف‌کننده‌ها طالب‌اند به دست می‌آید. بسته به این که کدام تعریف از رقابت را بپذیریم - تعریف نئوکلاسیک‌ها و یا مکتب اتریشی. در آن صورت از قوانین (از جمله قوانین آنتی تراست) ارزیابی متفاوتی خواهیم داشت. آن چه برای اقتصاددانان مکتب اتریشی اهمیت اساسی دارد این است که آیا رفتار رقابت‌آمیز عوامل اقتصادی از مداخلات دولت تأثیر می‌گیرد یا خیر؟ برای مثال در همین راستا وقتی دولت ضوابط کنترل واردات را اعمال می‌کند بنگاه‌های داخلی از رفتار رقابت‌آمیز شرکت‌های خارجی مصون می‌مانند. یا زمانی که دولت انحصارهای عمومی و دولتی ایجاد می‌کند. به عنوان مثال اداره‌ی پست. فرایند رقابتی شیوه‌های کارآمدتر رساندن نامه متوقف می‌شود. به‌طور کلی با توجه به تأکیدی که در این مکتب اقتصادی بر نقش فرد می‌شود روشن است که با هرگونه مداخله‌ی دولت در مسایل اقتصادی مخالف‌اند.

با این همه، چند نکته دیگر هم قابل اشاره است.

– اقتصاد مکتب اتریش با اقتصاد کلان مخالف است و اقتصاد کلان را «اساساً نادرست و گمراه‌کننده» می‌داند. به این ترتیب روشن است که برای مقوله‌ی «عقلانیت غیرعقلایی» هم پاسخی ندارد. منظور من از «عقلانیت غیر عقلایی» این است که مدافعان اقتصاد سرمایه‌داری براین باورند که هر عامل اقتصادی بسته به وضعیتی که در آن است هدفی دارد و برای رسیدن به آن و به حداکثر رسانیدنش تلاش می‌کند. مصرف‌کننده برای حداکثر سازی مطلوبیت تصمیم‌گیری می‌کند و بنگاه و سرمایه‌دار هم برای حداکثر سازی سود می‌کوشند.

اگر این شیوه کار را عقلایی بدانیم من برآن سرم که ما در نظام سرمایه‌داری با «عقلانیت غیر عقلایی» روبرو هستیم یعنی وقتی همه برای حداکثر سازی سود می‌کوشند پی‌آمد به واقعیت نزدیک‌ترش این است که نظام اقتصادی به بحران می‌رسد.

- فردگرایی افراطی که گوهر و جانمایه‌ی اقتصاد مکتب اتریشی است به نظر می‌رسد برای بررسی و شناخت رفتار گروه انسان‌ها مناسب نیست. این واقعیت دارد که انتخاب از سوی افراد صورت می‌گیرد ولی این مکتب شماری از توضیحات کلان برای شناخت بهتر از فعالیت‌های انسانی - چون فرهنگ، تاریخ، اخلاق و سنت را نادیده می‌گیرد و به همین خاطر این فردگرایی افراطی نه تنها راهگشانیست که تقلیل‌گرانه و گمراه‌کننده است.

- اگرچه در همه‌ی مکاتب اقتصادی ما شاهد ساده کردن واقعیت. تجرید. برای نظریه‌پردازی هستیم ولی به نظر می‌رسد که مکتب اتریشی به جز تجرید هیچ چیز دیگری برای عرضه کردن ندارد. وقتی اقتصاددانان نئوکلاسیک برای درک فعالیت‌های اقتصادی نظریه‌پردازی می‌کنند از الگوی رقابت کامل بهره می‌گیرند. پیش‌گزاره اساسی این است که مصرف‌کنندگان اطلاعات کامل دارند و تولیدکنندگان هم و کالاهای تولیدشده هم همگن‌اند. ورود یک بنگاه تازه به بازار آزاد و بدون هزینه است. اقتصاددانان مکتب اتریشی به درستی به غیر واقعی بودن این پیش‌گزاره‌ها ایراد می‌گیرند و معتقدند که باید پیش‌گزاره‌ها دنیای واقعی را نشان بدهد که اتفاقاً پیشنهاد مطلوبی است. ولی نکته این است که خودشان چه می‌کنند؟ غیرکامل بودن بازارها از نگاه مکتب اتریشی با نظریه‌ی «فرایند بازار» بهتر از مداخلات دولت تصحیح می‌شود. فرض اساسی مکتب اتریشی که درست هم هست این که افراد اطلاعات محدود و ناکامل دارند و فرایند بازار، عرضه و تقاضا و اطلاعات مستتر در قیمت موجب می‌شود تا فرد اهداف و شیوه‌های خود را تصحیح کند. اگر این فرایند ادامه یابد به ادعای این مکتب اقتصادی تخصیص منابع بهینه می‌شود و قیمت هم کاهش می‌یابد. ولی برای این که این الگو اجرائی شود چه پیش شرط‌هایی لازم است؟ کن‌گیلات در «تئوری فرایند بازار» به این پرسش این‌گونه پاسخ می‌دهد:

«تئوری فرایند بازار بر این پیش‌گزاره استوار است که قهر و فریب وجود ندارد. قهر شامل قهر فردی به صورت سرقت است و قهر دولتی هم به صورت مالیات، مقررات دولتی و غیره در می‌آید. اقتصاددانان مکتب اتریشی وجود قهر فردی و دولتی را قبول دارند و می‌پذیرند که تئوری بازار به‌طور کامل واقعیت‌ها را منعکس نمی‌کند. تئوری بازار به اقتصاددانان امکان می‌دهد که فرایند را بهتر درک کنند و در یک اقتصاد بازارگرا پی‌آمدهای قهر را منزوی کنند. کوشش برای بررسی بازارهای واقعی باید قهر فردی و قهر دولتی را بررسی کند. بررسی اتریشی‌ها از سیاست‌های دولت نه تنها ناظر بر بررسی پی‌آمدهای مستقیم این سیاست‌هاست بلکه پی‌آمدهایش بر فرایند بازار را هم بررسی می‌کند.» (5)

به عبارت دیگر اقتصاد مکتب اتریش اگرچه با غیرواقعی بودن پیش‌گزاره‌های اقتصاد نئوکلاسیک‌ها آغاز می‌کند ولی خود سر از ناکجا در می‌آورد و عدم موفقیت این نگرش به اقتصاد صرفاً به وجود دولت گره می‌خورد و حتی اگر دولت در اقتصاد مداخله نکند افراد و گروه‌های بزهکار مخمل کارکرد «فرایند بازار» می‌شوند. اما نکته‌ی دیگری که قابل توجه است تأکید مکتب اتریش بر ضرورت وجود مالکیت خصوصی از یک‌سو و نیاز به فقدان قهر از سوی دیگر است. واقعیت این است که مالکیت خصوصی و در واقع هر گونه مالکیتی بر دارایی‌ها با قهر حفظ شده و از آن دفاع می‌شود. در همه‌ی جوامع، مالکیت خصوصی از سوی پلیس و نیروهای نظامی حمایت می‌شود و هرگونه تجاوز به حریم مالکیت خصوصی با واکنش قهرآمیز، به اشکال مختلف، روبرو می‌شود. در نتیجه این ایده که در دنیای اقتصادی اتریشی حق مالکیت خصوصی بدون وجود قهر وجود دارد یا نشانه‌ی یک تناقض منطقی در آن است یا بیانگر باور به وجود یک ناکجاآباد دیگر.

– در پیوند با نکته‌ی قبلی، بازار به روایت مکتب اقتصادی اتریشی به واقعیت زندگی اقتصادی ربطی ندارد. همان‌طور که اشاره شد در این بازار نه قهری هست نه سرقتی صورت می‌گیرد و نه مالیاتی

پرداخت می‌شود. ناگفته روشن است وقتی چنین بازاری نباشد که در واقعیت زندگی نیست در آن صورت نتیجه‌گیری‌های مکتب اتریش هم نمی‌تواند واقعی باشد.

– اقتصاد مکتب اتریشی از جمله با وضع حداقل مزد، سیاست‌هایی برای بهداشت محیط زیست، مدیریت تجارت بین‌المللی و اصولاً هرگونه مداخله‌ی دولت مخالف‌اند.

– اگرچه انتقاد مکتب اتریش از مقوله‌ی رقابت به روایت نئوکلاسیک‌ها درست است ولی در بهره‌گیری از مفهومی پویا از رقابت خودشان خطر برآمدن انحصار در نتیجه‌ی رقابت را دست‌کم می‌گیرند و انکار می‌کنند. واقعیت این است که در قرن نوزدهم که مداخلات دولت بسیار ناچیز و رقابت در بازارها بسیار جدی بود شاهد بروز انحصارات و تراست‌های گوناگون بوده‌ایم. در این جا جالب است به دو نکته بهم پیوسته دیگرهم اشاره کنم. از سوئی می‌دانیم که داده‌های آماری در این نگرش به اقتصاد جائی ندارد چون به گفته میزس

«اگر آمارگری مشخص کند که یک افزایش ده درصدی در عرضه‌ی سیب زمینی در اتلانتیس در یک زمان مشخص باعث کاهش 8 درصدی در قیمت آن شده است این آمارگر درباره‌ی این که تغییر در عرضه‌ی سیب‌زمینی در یک کشور دیگر و در یک زمان دیگر چه می‌کند هیچ چیز نمی‌گوید. با این کار آمارگر «حساسیت تقاضا» برای سیب زمینی را «اندازه» نگرفته بلکه یک رابطه‌ی منحصر به فرد و یک واقعیت فردی تاریخی مشخص را بیان کرده است». (6) به‌طور کلی انتقاد اقتصاددانان مکتب اتریشی این است که داده‌های آماری نمی‌توانند همه‌ی پویایی و نیروهای متناقض و روندها را اندازه‌گیری نمایند و در نتیجه بهره‌گیری از داده‌های آماری برای سیاست‌پردازی اقتصادی نادرست است و به گمراه می‌رود. با همین استدلال مکتب اتریشی با اقتصاد کلان هم زاویه دارد چون به اعتقاد این اقتصاددانان آمارهای کلان مختصات اجزای آن را به‌خوبی آشکار نمی‌کند. به گمان من ولی مشکل درجای دیگری است. اگر پیروان مکتب اقتصادی اتریشی حقانیت آمارها را انکار نکنند در نتیجه مکتب

فکری‌شان فرو می‌پاشد. همان طور که پیش‌تر اشاره کردم شواهد قرن نوزدهم نشان می‌دهد که پی‌آمد رقابت مدیریت نشده در بازارها ظهور انحصارات و تراست‌هاست. از سوی دیگر اگر به اقتصاد امریکا بنگریم در دوره‌ی 1933 تا 1973 اقتصاد امریکا بیشترین نرخ رشد را در یکصد سال گذشته داشته است و این دوره هم دروجه عمده با سیاست‌های مداخله‌گرانه‌ی روزولت. دولت. در اقتصاد مشخص می‌شود. نرخ مالیات بر درآمد هم بسیار بالا بود. تنها داده‌ی آماری که مورد قبول پیروان این مکتب است داده‌های آماری درباره‌ی قیمت‌هاست به غیر از آن عدد و رقم در این نگاه به اقتصاد جایی ندارند. به این ترتیب این پرسش هم احتمالاً بی‌پاسخ می‌ماند که اگر این نگرش به داده‌های آماری درست است، اقتصاددانان مکتب اتریش چه گونه می‌دانند که ادوار تجاری وجود دارد و یا حتی رویدادهای اقتصادی که از سوی آنها مورد انتقاد قرار می‌گیرد آیا واقعاً به آن صورتی که می‌گویند اتفاق افتاده است یا خیر؟

معمای مکتب اتریشی این است که در نظر نمی‌گیرند که اگر افراد قرار است انتخاب کنند آن‌ها علاوه بر داده‌های آماری درباره‌ی قیمت‌ها به داده‌های آماری درباره‌ی هزار و یک متغیر دیگر. بررسی‌های مصرف‌کنندگان، اشتغال و بیکاری. نرخ پس‌انداز و سرمایه‌گذاری هم نیازمندند. نه تنها مصرف‌کنندگان که سرمایه‌گذاران هم تنها در این صورت است که می‌توانند آگاهانه تصمیم‌گیری کنند.

یوجین فاما و پیش‌گزاره‌ی «بازارهای کارآمد» / احمد سیف



یوجین فاما

بررسی بازارهای مالی پدیده‌ی به‌نسبت تازه‌ای در اقتصاد مدرن سرمایه‌داری است. در وارسیدن مقوله‌های کوتاه‌مدت اقتصادی بررسی بخش مالی اساسی نیست، ولی واری توسعه‌ی اقتصادی به بررسی فرایند انباشت سرمایه می‌رسد و در این نوع بررسی‌ها نقش بخش مالی که منابع را بین پروژه‌های مختلف تقسیم می‌کند مهم و اثرگذار می‌شود. اگر از استعاره‌ی هایک استفاده کنم که اقتصاد بازار آزاد

را یک «نظام ارتباطی» می‌دانست، در دیدگاه جریان اصلی به اقتصاد بخش مالی پردازش‌کننده‌ی اصلی اطلاعات در این نظام ارتباطی است. بخش مالی همه‌ی اطلاعات موجود درباره‌ی بنگاه‌های اقتصادی را گردآوری کرده به صورت قیمت سهام، قیمت اوراق قرضه و قیمت دیگر اوراق بهادار دگرسان می‌کند. اگر بخش مالی درست کار کند اقتصاد از آن بهره‌مند می‌شود و به عکس اگر منابع موجود را به شایستگی توزیع نکند اقتصاد زیان می‌بیند.

در دهه‌های 1960 و 1970 گروهی از اقتصاددانان به‌طور عمده از دانشگاه شیکاگو. این پیش‌گزاره را مطرح کردند که این پردازش‌کننده‌ی اطلاعات به‌طور کامل و با کارآمدی عمل می‌کند و در نتیجه حساب‌های مالی سوداگرانه در بازار شکل نمی‌گیرد. پیش‌گزاره «بازارکارآ» که یوجین فاما مطرح کرد این بود که بازارهای مالی همیشه همه‌ی اطلاعات موجود را پردازش کرده به صورت قیمت‌های درست دگرسان می‌کند. یعنی قیمت‌ها همیشه واقعی اند. یعنی بیان‌کننده‌ی همه اطلاعات موجودند. و حساب ندارند. از سوی دیگر هیچ‌وقت هم قیمت‌ها کم‌تر از آن چه که باید باشند نیستند. به همین روال تغییرات قیمت در آینده نیز به آن چیزهایی بستگی دارد که در حال حاضر شناخته شده نیست، در نتیجه کوشش برای پیش‌نگری قیمت‌ها در آینده هم اگر غیر ممکن نباشد حداقل بی‌فایده است. به این ترتیب آنچه نظریه‌ی فاما ادعا می‌کند این است که قیمت سهام یک شرکت خاص بیان‌پولی بهترین برآوردی است که تحلیل‌گران سرمایه‌گذاران و حتی مدیران بنگاه درباره‌ی چشم‌انداز آن شرکت دارند. به همین صورت، بهای جهانی نفت هم دربرگیرنده‌ی همه‌ی اطلاعات موجود درباره‌ی ذخایر، تقاضای آینده و حتی بهای احتمالی محصولات جایگزین است. خلاصه‌ی کلام قیمت‌ها در بازارهای مالی با مسایل اساسی و بنیادین اقتصاد مشخص می‌شوند. اگر درمواقعی قیمت‌ها در بازار به سطحی برسد که با بنیاد و پایه‌های اقتصادی قابل توجیه نباشد سوداگران آگاه از این وضعیت استفاده کرده، با فروش اوراقی که قیمت‌شان زیاد است قیمت را به سطحی منطبق با بنیاد اقتصادی درمی‌آورند. به

همین ترتیب، اگر قیمت‌های موجود کم‌تر از آنچه باشد که براساس این بنیاد باید باشد بازهم سوداگران آگاه وارد بازار شده با خرید اوراق به طور مصنوعی «ارزان‌تر» قیمت‌ها را به «تعادلی» هم‌خوان با بنیاد اقتصادی برمی‌گردانند.

درکنار دیگر پنداری‌ها درباره‌ی دست‌های نامرئی آدام اسمیت، فرضیه‌ی بازارکارآمد هم بسیار جذاب و دل‌پسند بود و هست چون درواقع پیش‌گزاره‌ی دست‌های نامرئی را تکمیل می‌کند. نه فقط دست‌های نامرئی کار می‌کند که اتفاقاً «خیلی هم خوب» کار می‌کند. فرض کنید که می‌توان درباره‌ی بازار سهام پیش‌نگری کرد. یک فرد یا گروهی از افراد که ارزیابی مطلوب و پول‌سازی دارند سود هنگفت می‌برند. ولی به این نکته هم باید توجه کنیم که بازارهای سهام بسیار رقابت‌آمیزند، همچنین ارزیابی مطلوب کردن هم در انحصار کسی نیست یعنی دیگران هم می‌دانند و اگر ندانند یاد می‌گیرند و همان شیوه‌های این گروه پول‌ساز را نسخه‌برداری می‌کنند. وقتی چنین می‌شود این اطلاعات تازه در بازار به جریان افتاده پردازش می‌شود و این پول‌سازی هم به پایان می‌رسد.

نخستین کسی که از این شیوه‌ی استدلال بهره‌گرفت **لویی بوچلیه**، ریاضی‌دان فرانسوی بود که در سال 1900 تز دکترایش را درباره‌ی «نظریه‌ی سوداگری» نوشت. بوچلیه در این تز مطرح کرد که سهام یک بنگاه را در نظر بگیرید. عده‌ای گمان می‌کنند که قیمت‌شان افزایش می‌یابد، شماری دیگر هم احتمالاً فکر می‌کنند که قیمت‌ها کاهش خواهد یافت. بسته به این که کدام دسته بیش‌تر باشند قیمت سهام بالا و پایین می‌شود و این فرایند زمانی متوقف می‌شود که انتظارات خوش‌بینان معتقد به افزایش قیمت و بدبینان معتقد به کاهش قیمت سهام یک‌دیگر را خنثا کند. نتیجه‌گیری بوچلیه در نهایت به صورت نظریه‌ی «گامهای تصادفی» در بازارهای مالی درآمد. بعضی‌ها به آن نظریه‌ی «شیر یا خط» بازارهای مالی هم می‌گویند. برای نزدیک به 50 سال کسی از تز بوچلیه خبر نداشت. در 1954 **جیمی ساوج** همکار پژوهشی پروفیسور میلتون فریدمن به تصادف به کتابی دست یافت که بوچلیه براساس تز دکترایش در 1914 منتشر کرده بود. ساوج به شماری از دوستان و همکاران خود از جمله پل

ساموئلسون خبر داد و ساموئلسون هم به شدت تحت تاثیر نظریه‌ی بوچلیه قرارگرفت در نخستین سال‌های دهه‌ی 1960 او و شماری دیگر چندین مقاله پژوهشی درمطلبیت الگوی «گام تصادفی» نوشتند. یکی از این پژوهشگران اقتصاددان جوانی بود به نام یوجین فاما. یک امریکایی ایتالیایی تبار. که در دانشگاه شیکاگو درباره‌ی رفتارهای قیمت سهام برای دکترای خود پژوهش می‌کرد. فاما در بررسی اش از آمارهای دوره‌ی 1926-1960 استفاده کرد و نتیجه‌ی پژوهش اش تأیید نظریه‌ی «گام تصادفی» بود. آن چه در بررسی و نتیجه‌گیری فاما اهمیت داشت این بود که آن چه تا آن موقع به عنوان «بررسی بنیادی» نامیده می‌شد و اکثر بنگاه‌های وال استریت از آن استفاده می‌کردند [یعنی بررسی دقیق گزارش درآمدی بنگاه‌ها، بررسی کارخانه‌ها و توجه به متغیرهای کلان اقتصادی] بیهوده و زائد ارزیابی شد. آن چه فاما مدعی شد این بود که حتی جدی‌ترین تحلیل‌گران در تحلیل نهایی به تصادف موفق به پیش بینی قیمت سهام شده یا در این کار توفیق نداشته‌اند. به سخن دیگر آن چه شواهد فاما تأیید کرد در واقع نظریه‌ی «شیر یا خط» بود. در ژانویه‌ی 1965 نشریه‌ی معتبر «ژورنال تجارت» پژوهش فاما را به‌طور کامل منتشر کرد و مدتی بعد «ژورنال تحلیل‌گران مالی» نسخه‌ی اندکی خلاصه‌شده اش را منتشر کرد. سه سال بعد یک کنفرانس معتبری برای بررسی الگوی «گام تصادفی» سازماندهی شد. اگرچه فعالان وال استریت از پژوهش فاما و نتیجه‌گیری‌هایش راضی و خوشحال نبودند ولی اقتصاددانان جریان اصلی این پژوهش را که بازار سهام کارآمد است و قیمت‌ها دربرگیرنده‌ی همه‌ی اطلاعات موجود درباره‌ی این دارایی‌هاست به فال نیک گرفتند. البته مدتی بعد رابرت لوکاس همین ادعا را به کل اقتصاد تعمیم داد. در پژوهش دیگری که فاما در 1970 منتشر کرد به سه سطح کارایی در بازار اشاره کرد.

1- شکل ضعیف

2- شکل نیمه‌قوی

از نظر فاما بازاری که در آن براساس تغییرات قیمت‌ها در گذشته نتوان روند قیمت‌ها را پیش‌نگری کرد و یا روندی موجود نباشد میزان کارایی چنین بازاری ضعیف است.

شکل نیمه‌قوی کارایی حالتی است که قیمت‌ها دربرگیرنده‌ی همه‌ی اطلاعاتی است که در حوزه‌ی عمومی در دسترس همگانی است. در نهایت، شکل کارایی قوی هم حالتی است که قیمت‌ها دربرگیرنده‌ی همه‌ی اطلاعات عمومی و حتی خصوصی است. نتیجه‌گیری اصلی فاما این بود که شواهد او شکل ضعیف و نیمه‌قوی کارایی را اثبات می‌کند ولی هیچ شهادی در رد الگوی کارایی قوی وجود ندارد. چند سال بعد برتون مالکیل که استاد دانشگاه پرینستون بود کتاب «یک گام تصادفی در وال استریت» را منتشر کرد که علاوه بر پژوهش فاما نتایج پژوهش خود و دیگران را هم در این کتاب ارایه کرد که نشان می‌داد پیش‌نگری‌های فعالان وال استریت درباره‌ی میزان درآمد احتمالی به شدت پنداربا فانه و غیر قابل اعتماد است. اگر نتیجه‌گیری مالکیل را خلاصه کنم پژوهش او نشان داد که تاریخ گذشته‌ی قیمت سهام برای برآورد کردن تغییر قیمت‌ها در آینده مفید فایده‌ای نیست.

اگرچه فعالان وال استریت از بررسی فاما خشنود نبودند ولی نظریه‌ی «بازار کارآمد» وال استریت را متحول کرد. بسیاری از بنگاه‌ها و عوامل اقتصادی با کنار گذاشتن منابع بسیار برای خرید سهام در مقیاس وسیع کوشیدند عملکرد کلی بازار را شبیه سازی کنند. مقبولیت پیش‌گزاره‌ی بازار کارآمد باعث رشد و گسترش نگرش ریاضی به مسایل مالی و پولی شد. در همین دوره شاهد ظهور نگرش پراکندگی از میانگین (Mean variance) به مقوله‌ی تنوع بخشی به پرتفوی بودیم. هم چنین الگوی قیمت‌گذاری دارایی‌های سرمایه‌ای و بعد فرمول قیمت‌گذاری بلک. اسکولز هم در همین دوره شکل گرفتند. سطح ریاضیات در این نظریه‌پردازی‌ها بسیار بالا و پیچیده است و شاید همین نکته روشن می‌کند چرا اغلب پژوهشگران در این حوزه‌ها دانش آموختگان ریاضی و فیزیک بودند. فرض کنید می‌خواهید بدانید

احتمال این که قیمت سهام شرکت مورد نظرتان یک جهش داشته باشد چه قدر است؟ نخستین کاری که می‌کنید این است که به آمار می‌نگرید و می‌بینید که در یک سال گذشته بهای پایانی روزانه ی آن به چه میزان بود. گام بعدی این است که میانگین تغییر روزانه را محاسبه می‌کنید و انحراف معیار را اندازه‌گیری می‌کنید. وقتی این کار را کردید بعد پیش‌گزاره‌ی موجود درباره شکل توزیع. توزیع نرمال. باقی کار را انجام می‌دهد. احتمال تغییر بهای سهام بیشتر از انحراف معیار یک به سه است و بیشتر از دو برابر انحراف معیار هم یک به بیست و بقیه هم به همین شکل «قابل محاسبه» است. همین تکنیک را می‌توان درباره‌ی دیگر قیمت‌ها در بازارهای مالی به کار گرفت. قیمت اوراق قرضه، اوراق بهاداریه پشتوانه ی وام مسکن، کالاها و ارز هم با اطلاع از چند متغیر آماری قابل «محاسبه» اند. براساس یک نمونه و دو معیار آماری. میانگین و انحراف معیار و با داشتن این اطلاعات می‌توان درباره‌ی احتمال هر پی‌آمد افراطی هم نظرداد. این احتمال پی‌آمد افراطی در واقع بیان ریاضی ریسک است. پی‌آمد این نوع برآورد کردن بسیار چشمگیر است. یعنی یک سرمایه‌گذار می‌تواند با دقت روی ترکیب اوراق بهاداری که خریداری می‌کند ریسک زیان‌دهی خود را به حداقل برساند یا بکوشد درآمد احتمالی خود را بیشینه کند. مؤسسات مالی هم می‌توانند با برآوردی که می‌کنند برای رویدادهای احتمالی خود را آماده کنند و اقدامات لازم را انجام بدهند. امروزه از این شیوه‌ی کار به شکل گسترده‌ای در وال استریت استفاده می‌شود. اقدامات پیش‌گیرانه به شکل و صورت‌های مختلف در می‌آید. یک شیوه روش «ارزش در معرض خطر» (1) است که ریسک بعضی از پی‌آمدهای ناخوش آیند را به دلار بیان می‌کند و بعد می‌کوشد برای حفظ خود در صورت وقوع پی‌آمد نامطلوب تدارک ببیند و منابع مالی کافی کنار بگذارد. شیوه‌ی دیگر حفاظت از خویش به صورت خرید برنامه ی بیمه‌ای در می‌آید. البته در میان پژوهشگران پیش‌گزاره‌ی بازارهای کارآمد منتقد هم زیاد داشت. جالب این که یکی از جدی‌ترین ناقدان نظریه‌ی «بازار کارآمد» رابرت شیلر. استاد دانشگاه ییل در دهه‌ی 1980 بود که از قضا با فاما به طور مشترک برنده‌ی نوبل اقتصاد 2013 شده‌اند. پژوهش‌های شیلر نشان داد که بهای

سهام بسیار بی‌ثبات‌تر از آن است که بتوان با نظریه‌ی بازار کارآمد این تغییرات را توضیح داد. یک روز سرمایه‌گذاران به شرایط خوش بین هستند و خریدشان باعث می‌شود قیمت سهام به شدت افزایش یابد. روز بعد بعید نیست واهمه از سرانجام بازارهای مالی به سراغشان بیاید و با دستپاچگی به فروش سهام دست بزنند که موجب سقوط قیمت می‌شود و این رفتارها هم اتفاقاً عقلایی نیست. واکنش‌های غیرعقلایی رفتارهای گله‌وار است که با اقتصاد و مالیه‌ی رفتارگرا قابل توضیح است.

در 1980 استیگلتز و گروسمن هم در مقاله‌ای که منتشر کردند مدعی شدند که پیش‌گزاره‌ی بازارهای کارآمد مشکل ناهمخوانی منطقی دارد. اگر آن‌گونه که ادعا می‌شود قیمت‌ها در بازارهای مالی دربرگیرنده‌ی همه‌ی اطلاعات موجود باشد در آن صورت سرمایه‌گذاران انگیزه‌ای برای یافتن اطلاعات و پردازش آن ندارند. اما اگر هیچ‌کس انگیزه‌ای برای یافتن و پردازش اطلاعات نداشته باشد در آن صورت بهای سهام هم نمی‌تواند آن اطلاعات را در خود منعکس کند در نتیجه بازار سهام نمی‌تواند کارآمد باشد. به سخن دیگر برای این که بازار بتواند عمل کند به میزانی عدم‌کارآیی ضروری است. پژوهشگر دیگری که به نتایج متفاوتی رسید و کارآمدی بازار را به پرسش گرفت بنوئیت مندلبرات بود. در اوایل دهه‌ی 1960 مندلبرات دربخش پژوهشی آی. بی. ام کار می‌کرد و به چگونگی کارکرد بازارهای مالی علاقمند بود. مندلبرات، از طریق یکی از پژوهشگران دانشگاه هاروارد، آمار تغییر قیمت‌های روزانه‌ی پنبه را برای بیش از یک قرن به دست آورد وقتی این تغییرات را مورد بررسی‌های دقیق آماری قرارداد متوجه شد که نشانی از منحنی به شکل زنگوله‌ای. توزیع نرمال. نیست و سپس در کتابی که با ریچارد هودسون تحت عنوان «کژرفتاری بازارها» نوشت مدعی شد که پژوهش‌شان درباره‌ی تغییرات قیمت پنبه داستان دیگری به دست می‌دهد. بعضی روزها قیمت پنبه تقریباً ثابت است و تغییر نمی‌کند و در بعضی روزهای دیگر احتمالاً خبری از کم‌آبی در میسوری (یکی از ایالت‌های تولیدکننده‌ی پنبه) می‌رسد و تغییر چشمگیر قیمت پیش می‌آید. نتیجه‌گیری مندلبرات و هودسون این بود که پیش‌گزاره‌ی «توزیع نرمال» پیش‌گزاره‌ی مناسبی برمبنای واقعیت نیست و در کتاب خویش شواهد متعدد دیگری

از ناهمخوانی برآوردهای نظری . با استفاده از الگوهای که بود با میزان واقعی شان به دست دادند. به طور کلی آنچه از پژوهش مندلبرات . هودسون برمی آید این است که الگوی بازارهای کارآمد و الگوی بلک . اسکولز برای قیمت گذاری اوراق بهادار مالی برای واقعیت مدیریت بازارهای مالی مفید فایده نیستند. پیش گزاره های اساسی این الگوها از این قرارند:

- تغییرات دربهای اوراق مالی از نظر زمانی به یکدیگر وابسته نیستند. یعنی این که بهای یک سهم در روز چهارشنبه به چه میزان است به قیمت در روز سه شنبه وابستگی ندارد.
- توزیع نرمال.

آنچه از پژوهش مندلبرات روشن شد به ویژه نادرستی پیش گزاره ی اول بود. براساس یافته های مندلبرات آنچه دیروز اتفاق افتاد روی اتفاقات امروز اثر می گذارد و به همین روال اتفاقات امروز روی اتفاقات فردا تأثیر دارد. علاوه بر این، مندلبرات روشن کرد که تغییرات چشمگیر به صورت تغییرات چشمگیرتر درمی آید و به همین نحو تغییرات ناچیز به صورت تغییرات ناچیزتر دگرسان می شود. به عبارت دیگر، با مطالعه ی دقیق تغییرات در بازارهای مالی می توان تغییرات آتی را پیش نگری کرد. در ضمن، روشن می کند که عوامل تغییر در بازار در گذر زمان ثابت نیستند و تغییر می کنند و اگر این یافته ها درست باشد در آن صورت الگوهای آماری که براساس آمارهای گذشته ساخته می شود برای پیش نگری آینده بی فایده اند و استفاده از این الگوها می تواند به شدت مخاطره آمیز باشد. با تمام این اوصاف انتقادهای استیگلتز و مندلبرات و دیگران را فعالان وال استریت جدی نگرفتند و این باور نادرست و ناروا تداوم یافت و به دانشجویان رشته های مالی آموزش داده شد که الگوی بازارهای کارآمد در واقع توصیفی از واقعیت این بازارهاست که البته این گونه نبود. باید منتظر بحران مالی بزرگ 2008 می ماندیم تا این الگوهای نظری فروپاشد.

اقتصاد پساکینزی / احمد سیف



به عنوان یک مکتب فکری، اقتصاد پساکینزی تحول نوپایی است، اگرچه بسیاری از باورها و ایده‌هایی که اقتصاددانان پساکینزی مطرح می‌کنند پیشینه‌ای قدیمی دارد. برخی ایده‌ها هست که به طور مشخص پساکینزی است ولی تا جایی که می‌دانم الگویی واحد وجود ندارد. باید افزود که همین روایت درباره‌ی دیگر مکتب‌های فکری اقتصادی هم صادق است. یعنی الگوی اقتصادی کلاسیک‌ها هم واحد و یگانه نیست.

نکته‌ی مشترک همه‌ی الگوهای پساکینزی این است که با الگوی اقتصادی نولیبرالی مخالف‌اند و می‌کوشند در برابر اقتصاد سنتی بدیلی ارائه کنند.

چند پیش‌گزاره‌ی عمده هست که بیش‌تر اقتصاددانان پساکینزی با آن موافق‌اند. به عنوان مثال بخش عمده‌ی این اقتصاددانان با این پیش‌گزاره‌ها موافق‌اند:

– اقتصاد یک فرایند تاریخی است

- در دنیایی نامطمئن که بی‌اطمینانی نسبت به آینده مشخصه‌اش است، انتظارات تأثیرات بسیار زیاد و گریزناپذیری بر روی فعالیت‌های اقتصادی دارند.

- نهادها، اعم از نهادهای اقتصادی و سیاسی بر حوادث اقتصادی تأثیراتی شگرف دارند.

- در این نگرش واقعیت‌گرایی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد.

- اقتصاد پساکینزی از این پیش‌گزاره آغار می‌کند که سرمایه‌داری نظامی طبقاتی است.

از نظر اقتصاددانان پساکینزی، اقتصاد بخشی جدانشدنی از علوم اجتماعی است و افراد سازمان‌یافته در گروه‌های مختلف می‌کوشند نیازهای مادی خود را برآورده کنند. تمرکز بررسی‌ها بر رفتار این گروه‌ها در یک محدوده‌ی تاریخی است که در آن، گذشته تغییرناپذیر و آینده هم غیر قابل پیش‌بینی و نادانسته است. ولی هم گذشته و هم آینده نقش مهمی در آنچه که اکنون اتفاق می‌افتد ایفا می‌کنند. وقتی با این دیدگاه به اقتصاد می‌نگریم، لازم است تا چارچوب نهادی که در آن این گروه‌های اقتصادی فعالیت می‌کنند به‌روشنی توضیح داده شود و مورد بررسی قرار بگیرد.

احتمالاً یکی از عمده‌ترین این نهادها، بنگاه‌های بزرگ و واحدهای اقتصادی غول‌پیکرند. در اقتصادهای صنعتی پیشرفته، که ساختار کلی‌اش با انحصار ناقص مشخص می‌شود این نهادها موقعیت مسلط دارند. قیمت‌گذاری به رفتار سرمایه‌گذاری ربط دارد و قیمت به گونه‌ای تعیین می‌شود تا این بنگاه‌های بزرگ طرح‌های سرمایه‌گذاری خود را تأمین مالی کنند. البته در سرمایه‌داری مدرن بخش غیرانحصاری. به اصطلاح بنگاه‌های مورد توجه اقتصاددانان نئوکلاسیک. هم وجود دارد. با این همه، الگوی این بازارها رقابت ناب غیرکامل» (1) «برخلاف ادعای نئوکلاسیکها «رقابت کامل» نیست بلکه به گفته‌ی کالسیکی بر آن‌ها حاکم است. هرچه که اختلاف نظر برسر وجود این بنگاه‌های کوچک باشد، نظام تولیدی در این اقتصادها به طور عمده در سلطه‌ی بنگاه‌های بزرگ عمل می‌کند.

در سوی دیگر، اتحادیه‌های کارگری وجود دارند که بخش بزرگی از کارگران در آنها



مایکل کالسکی

عضوند. اتحادیه‌های کارگری با کارفرما برسر شرایط کاری و عمدتاً بر سر میزان مزد چانه می‌زنند. به این ترتیب، شاهد منافع همگون بین همگان. به گونه‌ای که نولیبرال‌ها ادعا می‌کنند. نیستیم بلکه تقابل منافع در توزیع ارزش تولیدی بین مزد و سود اتفاق می‌افتد که با تقاضای کارگران برای مزد و اهداف بنگاه‌ها در سودآوری تعیین می‌شود. البته کارگران بر سر مزد پولی چانه می‌زنند ولی میزانی که مورد توافق قرار می‌گیرد معمولاً با میزان واقعی مزد که مورد نظر است، ارتباط دارد. میزان واقعی مزد مورد نظر هم با توجه به اطلاعاتی درباره‌ی تورم موجود و تورم احتمالی در آینده، تعیین می‌شود. مشکلی که کارگران دارند این است که از میزان واقعی مزد قبل از تعیین قیمت‌ها نمی‌توان آگاه بود. نظام توزیعی که ایجاد می‌شود با این قیمت‌گذاری‌ها تعیین می‌شود، مگر این که در فرایند چانه‌زنی‌ها درجه‌ی انحصار. میزان

کنترل بنگاه‌ها بر بازار. کاهش یافته باشد. بعضی از اقتصاددانان پساکینزی حتی به این نتیجه رسیده‌اند که با توجه به این تحولات نقش بازار کاهش یافته است.

فعالیت‌های اقتصادی گروه‌هایی که از آن صحبت کرده‌ایم. کارگران و بنگاه‌های کوچک و بزرگ. البته از اعمال دولت مرکزی نیز تأثیر می‌گیرد. دولت مرکزی نیز همان نهادی است که می‌تواند با درپیش گرفتن سیاست‌های کینزی تغییرات ادواری سرمایه‌داری را کنترل کند. این نهاد همچنین تولیدکننده پول هم هست اگرچه در اقتصادهای مدرن بخش عمده‌ی پول مورد استفاده به صورت پول‌های اعتباری که نظام بانکداری تولید می‌کند، درآمده است. البته بانک‌ها قادر به انجام این کار هستند چون بانک مرکزی در این نظام به صورت وام‌دهنده‌ی نهایی رفتار می‌کند. در کنار این همه، اقتصاد بین‌المللی را هم داریم که نهادهای خاص خودش را دارد که با نهادها در سطح ملی در ارتباط هستند.

برخلاف اقتصاد نئوکلاسیک، پرسش اساسی اقتصاد پساکینزی این نیست که چه گونه منابع محدود برای برآوردن نیازهای مشخص تخصیص می‌یابد. پرسش اساسی این است در دنیای واقعی و در واقعیت چه گونه می‌توان در گذر زمان تولید خود را بیش‌تر کرد و مازادی که در سطح جامعه تولید می‌شود چه گونه توزیع می‌شود. مسیر تحول و رشد در جوامع مختلف با یک‌دیگر فرق می‌کند و بسیار نابرابر و ناهمگون است و ممکن است گوهر نظام اقتصادی را به صورتی غیرقابل پیش‌بینی تغییر بدهد. در نتیجه فرایند تحول اقتصادی یک‌دست نیست. یک نکته‌ی بسیار اساسی در اقتصاد پساکینزی این است که موضوع اصلی پژوهش و رسیدن اقتصادی است که در حالت عدم تعادل است. برخلاف اقتصاد کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها که تعادل در سطح اشتغال کامل را مد نظر دارند. به سخن دیگر، باید تأکید کرد که نگرش اقتصادی پساکینزی اقتصادی را مد نظر دارد که دائماً در حال تحول است و روند تحولی هم از پیش قابل پیش‌نگری و پیش‌بینی نیست. با این مقدمه اجازه بدهید درباره‌ی چهار حوزه‌ی اساسی که در الگوی اقتصاد پساکینزی بر آن تأکید می‌شود مختصری توضیح بدهم.

1- بی‌اطمینانی نسبت به آینده (Uncertainty)

بی‌اطمینانی نسبت به آینده یعنی این که آینده دانسته نیست و از آن مهم‌تر، غیر قابل دانستن است. از همین رو، انتظارات یک عامل اقتصادی درباره‌ی آینده می‌تواند به واقعیت نپیوندد. این نحوه‌ی نگرش نیروهای بازار در و فریدمن به مقوله‌ی کلی‌تر. اطلاعات. پی‌آمدهای مهمی دارد. برخلاف نظر هایک واکنش به بی‌اطمینانی نه تنها مفید و مددکار نیستند که احتمالاً مضرند. اطلاعاتی که قرار است با تحولات در بازار علامت‌دهی کند نه تنها غیرکامل است بلکه بعید نیست حتی گمراه‌کننده هم باشد. قیمت کنونی کالاها و خدمات برخلاف ادعایی که می‌شود نمی‌تواند به خریدار یا فروشنده اطلاعات قابل اعتمادی بدهد که در نتیجه‌ی آن آن‌ها بدانند با آن چه عوامل اقتصادی می‌کنند قیمت‌ها در فردا به چه صورتی درمی‌آید. در دنیایی که بی‌اطمینانی نسبت به آینده خصلت اساسی آن است تنها کاری که عوامل اقتصادی می‌توانند بکنند این است که اگر از کاری که در گذشته کرده راضی بوده‌اند درآینده هم راضی خواهند بود.

دانش درباره‌ی آینده به‌طور مستقیم ممکن است از حوادث گذشته به دست آید و این دانش هم



پی یر سرافا

تنها می‌تواند کمک کند تا از میزان احتمال برآوردی کلی داشته باشیم که تازه این احتمال با اطمینان در این باره معتقد بود که «بی‌اطمینانی» معادل کینز. خاطر از روی دادن یک حادثه تفاوت دارد «احتمال» نیست. بی‌اطمینانی به مقوله‌ی بازگشت‌ناپذیری زمان هم مربوط می‌شود. اگر به حوزه‌ی تولید پردازیم یک عامل اقتصادی. تولیدکننده. پیش از آن که پی‌آمدهای آینده برایش قابل بازنگری و ارزیابی باشد خود را به تولید متعهد می‌کند. در نتیجه همین بی‌اطمینانی مرحله‌ی نهایی فرایند نابرابر تحول قابل دانستن نیست ولی فرایند تحول و توسعه را می‌توان با دقت بررسی کرد. آنچه گفتنی است این است که مشاهدات در گذشته درباره‌ی شرایط کنونی یا درباره‌ی آینده دانش و اطلاعاتی به دست نمی‌دهند و به همین نحو از مشاهدات کنونی نمی‌توان به برآورد قابل اطمینانی از آینده رسید. در شرایط وجود بی‌اطمینانی که با ریسک متفاوت است حوادث گذشته و حال درباره‌ی پی‌آمدهای احتمالی آینده مفید فایده نیستند. با وجود این شرایط، ولی عوامل اقتصادی درباره‌ی آینده تصمیم‌گیری می‌کنند، هرچند هیچ ضمانتی وجود ندارد که این تصمیم‌ها درست دربیاید و در نتیجه

قضاوت درباره‌ی درستی و یا نادرستی این تصمیمات بسیار دشوار است. به این ترتیب، همین که آینده به صورت حال درمی‌آید تعدیل در تصمیم‌گیری‌ها باید به طور دائمی انجام بگیرد. با وجود این تعدیل‌ها، اقتصاد در نزد پساکینزی‌ها به حالت تعادلی نمی‌رسد. به سخن دیگر فرایند تعدیل برای تصحیح خطاها یک فرایند ادامه‌دار و دائمی است.

2- بازگشت‌ناپذیر بودن زمان

با این مبحث به دومین مقوله‌ی اساسی در اقتصاد پساکینزی می‌رسیم. بازگشت‌ناپذیری زمان، یعنی عوامل اقتصادی قبل از آن که بتوانند پی‌آمدها را به درستی تخمین بزنند خود را متعهد می‌کنند. در فرایند تولید، پیش از آن که اولین واحد تولید شده نقد شود تولیدکننده باید هزینه‌های زیادی را تأمین مالی بکند. مزدهایی که باید پرداخت شود و مواد اولیه و واسطه‌ای که باید خریداری شوند. در این جا باید بین «زمان تاریخی» و «زمان منطقی» تفکیک قائل شد. «زمان منطقی» به عقلانیت وابسته است و در این نگرش به زمان، مشکلاتی که زمان تاریخی ایجاد می‌کند با پیش‌گزاره‌های مناسب حذف می‌شوند. نه این که حل بشوند. به عنوان نمونه، بی‌اطمینانی به صورت ریسک قابل‌اندازه‌گیری دگرسان می‌شود که اگرچه منطق ریاضی برآورد ریسک درست است ولی جایگزین مناسب بی‌اطمینانی نیست. به عبارت دیگر، آن چه قابل دانستن نیست. آینده. نادانسته باقی می‌ماند و اگر ربطش بدهم به اقتصاد کلان، اقتصادی که در آن شرایط عدم تعادل همیشگی است و تعدیل‌ها هم دائماً اتفاق می‌افتد به صورت اقتصادی درمی‌آید که اگر در حالت تعادل نباشد در راستای یک حالت تعادلی در دور دست. تعادل عمومی. تمایل دارد و در آن راستا حرکت می‌کند. از نگاه این اقتصاددانان، نکته این است که یا اقتصاد در این موقعیت سکون و تعادلی هست و یا به سوی یک موقعیت پایدار درازمدت گرایش دارد که در آن هیچ گرایشی برای انحراف از این موقعیت درازمدت وجود ندارد و یا حتی اگر وجود داشت، و نظام از این موقعیت «تعادلی» منحرف شده بود، نیروهایی ایجاد می‌شوند که نظام را به این حالت «تعادلی» درازمدت می‌رسانند. البته شماری از محققان اقتصادی براین باورند که باور به این نوع

اقتصادهای پایدار باعث شد تا اقتصاددانان وقت‌شان را برای ساختن آنچه از نظر فکری بسیار هم پیچیده است تلف کنند ولی این اقتصاد پایدار آن‌چنان خارج از زمان و خارج از تاریخ است که به‌واقع از نظر عملی بی‌فایده و حتی به‌واقع گمراه‌کننده است. به گمان من، جالب است که برای معتقدان به این نگرش این سؤال پیش نمی‌آید که چه حکمتی دارد که این حالت سکون، تعادل عمومی، هیچ‌گاه به دست نیامده و آن‌گونه از قراین پیداست قرار هم نیست به دست بیاید.

3- قراردادهای بیان‌شده به زبان پول

مقوله‌ی سوم که به جریان برخورد به زمان مربوط می‌شود این است که عوامل اقتصادی خود را به قراردادهای متعهد می‌کنند که در اقتصاد مدرن همیشه به زبان پول بیان می‌شود و در نتیجه نفس قرارداد و بیان به شکل پول، دلار، یورو،... از یک دیگر جدایی‌ناپذیرند. در این نظام اقتصادی وام و قیمت‌ها همه به واحد پولی بیان می‌شوند و خرید و فروش‌ها هم همیشه به این زبان تجلی پیدا می‌کند. به گمان کینز، پول واسطه‌ی بین گذشته و حال و حال و آینده است. گذشته‌ای که قابل تغییر نیست و آینده‌ای که قابل پیش‌نگری و دانستن نمی‌تواند باشد. علت پیدایش پول هم این دو مقوله‌ی به هم مرتبط است. یکی زمان تاریخی و دوم بی‌اطمینانی مستتر در آن. اگر جز این باشد دیگر نیازی به پول نیست. تأکید بر این نکته که مناسبات قراردادی پول مدرن به وام و بدهی به این می‌رسد که شکل اساسی پول به صورت اعتبار است که با میزان تقاضا برای آن معلوم می‌شود. وقتی این پیش‌گزاره پذیرفته شود، در آن صورت وابستگی عرضه و تقاضای پول به یک‌دیگر هم روشن می‌شود. بخش عمده‌ی تقاضا برای اعتبار به منظور تولید به وجود می‌آید. یادآوری می‌کنم که هزینه‌های تولید قبل از این که درآمدی از فروش حاصل شود باید پرداخت شود. واقعیت این است که در خصوص بنگاه‌ها سرمایه‌ی در جریان باید پیش از اتمام تولید و عرضه‌ی کالاها و خدمات برای فروش - کسب درآمد - فراهم باشد و این وظیفه را عمدتاً بانک‌ها و مؤسسات مالی مشابه به عهده دارند. میزان وام‌ستانی برای

پرکردن شکافی که وجود دارد، با هزینه‌ی مزد، آنچه برای خرید مواد اولیه لازم است و حتی در مواردی مالیاتی که باید پرداخت شود مشخص می‌شود. به این ترتیب، بنگاه‌های ریز و درشت با این انتظار وام می‌گیرند که از فروش کالاها و خدمات درآمد بیشتری داشته باشند چون در غیر این صورت افزایش تولید هم میسر نخواهد بود. روشن است هر وقت بنگاه‌ها بتوانند وثیقه‌ی کافی تهیه کنند بانک‌ها هم اعتبارات لازم را تولید می‌کنند. وقتی بنگاه‌ها بخواهند سرمایه‌گذاری کنند بانک‌ها حاضر می‌شوند با نرخ بهره‌ای بیش از آنچه خود به بانک مرکزی می‌پردازند اعتبار لازم را در اختیار بنگاه‌ها قرار بدهند و به این دلیل است که هزینه‌های سرمایه‌گذاری می‌تواند مستقل از برنامه‌ای که عوامل اقتصادی برای پس انداز دارند انجام بگیرد. به عبارت دیگر، پس انداز با سرمایه‌گذاری مشخص می‌شود، نه آن‌گونه که اقتصاددانان کلاسیک ادعا می‌کنند، برعکس. به این تعبیر است که در اقتصاد مدرن سرمایه‌داری پول نخست به شکل اعتبار تجلی عینی‌تری دارد و دوم این که با تقاضا تعیین می‌شود. دلیل این که بانک مرکزی قادر به کنترل مقدار پول. به این تعبیر جدید. نیست همین است. تنها متغیری که در کنترل بانک مرکزی است نرخ بهره‌ی پایه است. یعنی نرخ که بانک مرکزی با آن نرخ به دیگر بانک‌ها وام و اعتبار می‌دهد.

کار و بازار کار -4

نکته‌ی چهارم در اقتصاد پساکینزی به کار و بازار کار ربط پیدا می‌کند. در این اقتصاد، تنها یک بازار کار وجود ندارد که در چارچوب «تبادل عمومی» نیروهای بازار مزد را به‌عنوان یک قیمت نسبی درکنار تعداد بی‌شمار قیمت‌های نسبی دیگر تعیین کنند. مزد در واقع قیمتی سازمانی است که بین شاغلان کارفرماها تعیین می‌شود و این فرایند هم فرایندی سرشار از تناقض و تقابل است. یعنی منافع شاغلان با منافع کارفرماها هم‌خوانی ندارد. تنها عوامل اقتصادی نیست که در تعیین مزد ایفای نقش می‌کنند. عوامل دیگر عوامل تاریخی، سیاسی، اجتماعی و حتی روان‌شناختی است. وقتی میزان پولی مزد مورد

توافق قرار می‌گیرد قیمت‌ها میزان پولی مزد را تعدیل می‌کند، نه برعکس. قیمت‌ها هم با برآورد هزینه‌ی تولید با درصدی که برای هزینه‌های بالاسری و برای سود اضافه می‌شود تعیین می‌شود و حداقل میزان سود هم با درجه‌ی انحصار. میزان قدرت و سلطه‌ی بنگاه در بازار. ارتباط دارد. به سخن دیگر، میزان واقعی مزد نه فقط در بازار کار که در بازار کالاها تعیین می‌شود. به این ترتیب، بعید نیست شاهد وضعی باشیم که مزد بیش‌تر. به خاطر اثری که در بازار محصولات دارد. به تقاضای بیش‌تر برای کار منجر شود. این نکته یکی از اختلافات اساسی بین اقتصاددانان پساکینزی و اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک است.

به‌طور کلی اقتصاد پساکینزی از این باور آغاز می‌کند که نظام بازار آزاد به‌گوهر بی‌ثبات است و علل این بی‌ثباتی در درون این الگوی اقتصادی است.

به‌طور کلی در اقتصاد پساکینزی چند جریان قابل ارزیابی است:

یک جریان روی بی‌اطمینانی و ادغام کامل پول در تحلیل‌ها تأکید می‌کند. برجسته‌ترین نماینده‌اش پاول است. و در آن میزان پولی مزد مهم است دیویدسون

است بر نقش ناکافی بودن تقاضای مؤثر تأکید جریان دیگری که بیشتر مدیون پژوهش‌های کالسیکی دارد و تمرکز اصلی‌اش بر «طبقه‌ی اجتماعی» است. در حوزه‌ی بازتولید تحت تأثیر نگرش مارکس به اقتصاد قرار دارد و در وارسیدن مشکل تحقق‌پذیری ارزش مناسبات اجتماعی را بسیار مهم می‌داند. منسوب کرد به قیمت، درآمد و اشتغال در و سرافا جریان سوم که مشترکاً می‌توان آن را به خود کینز دراز مدت می‌پردازد. این جریان این پیش‌گزاره را که قیمت از تقاطع عرضه و تقاضا تعیین می‌شود قبول ندارد.

قرار دارد و در البته می‌توان به جریان چهارمی هم اشاره کرد که عمدتاً تحت تأثیر سنت نهادگرایی و بلن یک نظام اقتصادی بر وارسیدن ساختار قدرت تأکید می‌ورزد

به طور کلی در اقتصاد پساکینزی، اقتصاد تنها سازوکار بازار نیست بلکه ساختار نهادی و سازمانی هم در واقع سازوکاری است که تخصیص منابع را سامان می‌دهد. به این ترتیب می‌توان ادعا کرد که اقتصاد پساکینزی به راستی یک نظریه‌ی عمومی سرمایه‌داری است. به طور کلی در آنچه به عنوان اقتصاد پساکینزی مطرح می‌شود، مستقل از جریان‌هایی که نام بردم، می‌توان بر این وجوه زیر تأکید کرد: تقسیم طبقاتی به مالکیت ابزار تولید بستگی دارد. کارگران که مالک ابزار تولید نیستند مجبورند برای سرمایه‌داران که مالکان اصلی ابزار تولیدند، کار کنند. در این اقتصاد مازادی تولید می‌شود که خاستگاه اصلی سود است. این مازاد نصیب سرمایه‌داران می‌شود و منبع اصلی تقابل بین طبقات اجتماعی است. روشن است اقتصاد پساکینزی از هم‌خوانی منافع بین عوامل اقتصادی برای توضیح این که سرمایه‌داری چه گونه کار می‌کند بهره نمی‌گیرد بلکه از تقابل طبقاتی سخن می‌گوید و استفاده می‌کند.

عوامل اقتصادی را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

1- سرمایه‌داران

2- کارگران

3- بیکاران

درآمد کارگران به تمامی صرف تهیه‌ی ضروریات زندگی می‌شود و چیزی پس انداز نمی‌کنند. به عکس، درآمد سرمایه‌داران به سه بخش تقسیم می‌شود. بخشی صرف ضروریات می‌شود، بخش دیگری برای تأمین مالی اقلام لوکس و غیر ضروری هزینه می‌شود و بخش سوم هم پس انداز می‌شود. ارزشی که تولید می‌شود بر اساس شرایط تکنیکی تولید استوار است. منظور از شرایط تکنیکی تولید این موارد است:

- شیوه‌ای که تولید سازمان‌دهی می‌شود

- مواد اولیه و نیازهای هزینه‌ای

نوع تکنولوژی مورد استفاده -

بازدهی کار و سرمایه -

ادعا می‌کنند. بلکه ارزش کالا نه مقوله‌ای ذهنی. آن‌گونه که اقتصاددانان نئوکلاسیک و مکتب اتریشی به‌طور مستقیم به شیوه‌ای که کالا تولید می‌شود بستگی دارد و مطلوبیت فردی در تعیین ارزش نقشی ندارد. کالاها با استفاده از کار بشر در شرایط مشخص تکنیکی تولید می‌شوند. به این ترتیب، آن‌چه نصیب کسانی می‌شود که به‌طور عینی درگیر تولید نیستند درآمد تقسیم‌نشده نام دارد. به این ترتیب آن‌چه به‌صورت مزد درمی‌آید درآمد تقسیم‌نشده نیست، ولی سود این چنین است. محصولات را یک طبقه‌ی اجتماعی تولید می‌کند و در نتیجه مناسبات اجتماعی در تولید بسیار مهم است. یک بُعد اجتماعی که در تولید بسیار اهمیت دارد ساختار قدرت در فرایند تولید بین نمایندگان کارگران و نمایندگان سرمایه است. طبقات غیر کارگری در تولید طبقه‌ی کارگر شریک می‌شوند و با این همه این سرمایه است که کار را استخدام می‌کند و به همین خاطر بر آن کنترل شدیدی اعمال می‌کند. در این مناسبات قدرت در یک سطح، منافع سرمایه در پرداخت مزد کم و بازدهی بالاست. در عین حال از بررسی تقاضای مؤثر نباید غفلت کرد چون بر توانایی سرمایه در تحقق ارزش مستتر در کالاها تأثیر دارد. به سخن دیگر، این رابطه بسیار پیچیده‌تر از آن است که به نظر می‌رسد. یک سرمایه‌دار منفرد نفع‌اش در پرداخت مزد پایین است ولی چنین سیاستی به نفع طبقه‌ی سرمایه‌دار نیست. سرمایه‌داری مدرن در کنترل بنگاه‌های بزرگ و غول‌پیکر قرار دارد و ساختار اقتصاد انحصار ناقص است و به همین دلیل یک طبقه‌ی جدید «مدیران حرفه‌ای» که در مرکز ثقل تصمیم‌گیری‌ها هستند پیدا شده‌اند. در این شرایط درآمدی که در گذشته نصیب سرمایه‌داران می‌شد الان بین «مدیران حرفه‌ای» و سرمایه‌داران تقسیم می‌شود. به علاوه، تغییر دیگری هم پیش آمده است. این شرکت‌ها و بنگاه‌های غول‌پیکر بر جای بنگاه‌های «نئوکلاسیکی». کوچک و فاقد قدرت تأثیرگذاری بر بازار. نشسته، به

صورت عمده‌ترین بازیگران درآمد‌ه‌اند. قیمت‌گذاری این شرکت‌های غول‌پیکر با آنچه اقتصاددانان نئوکلاسیک می‌گویند فرق دارد. بر هزینه‌ی یک واحد تولیدشده درصدی برای تأمین مالی هزینه‌های بالاسری و به عنوان سود اضافه می‌شود. عوامل تعیین‌کننده‌ی درصدی که اضافه می‌شود به این قرارند: نیاز شرکت‌های غول‌پیکر به تأمین مالی پروژه‌های سرمایه‌گذاری خود، و قدرت بنگاه در بازار که مشخص می‌شود. به این ترتیب نظریه‌ی قیمت‌ها در اقتصاد «درجه‌ی انحصار» با به‌گفته‌ی کالسیکی پساکینزی از سوپی به نظریه‌ی سرمایه‌گذاری و از سوی دیگر به تقابل اجتماعی مرتبط می‌شود.

سرمایه‌گذاری با انتظارات درباره‌ی سودآوری تعیین می‌شود و نقش نرخ بهره قابل‌توجه نیست. انتظار افزایش فروش متغیر مهم‌تری در توضیح سرمایه‌گذاری است و از این نظر این عامل مهم است چون روی سرمایه‌گذاری برای ماشین‌آلات تازه و افزایش ظرفیت تولیدی اثر می‌گذارد. از سوی دیگر این نوع سرمایه‌گذاری‌ها بسیار مهم و پی‌آمدهایش بسیار پرمایه است. در ضمن سرمایه‌گذاری یکی از عوامل مهم تأثیرگذار بر توزیع درآمدها در اقتصاد است. اساس این نگرش این است که درآمد ملی هر کشور بخشی صرف‌مزد و حقوق و بقیه هم به صورت سود نصیب سرمایه‌داران می‌شود. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد تمایل نهایی به مصرف کارگران و سرمایه‌داران متفاوت است. سهم مزد و سود به تمایل نهایی به مصرف و به نسبت سرمایه‌گذاری به درآمد بستگی دارد. در نتیجه توزیع درآمد در اقتصاد پساکینزی با توجه به درجه‌ی انحصار، میزان کنترل بنگاه‌ها بر بازار، به طور مستقیم با نرخ رشد اقتصادی مربوط می‌شود. به سخن دیگر عواملی که میزان سرمایه‌گذاری را کنترل می‌کند در واقع توزیع درآمد و میزان سود را هم کنترل می‌کند. در اقتصاد پساکینزی رشد اقتصادی جایگاه ویژه‌ای دارد. نرخ رشد درآمد ملی با نسبت تمایل متوسط به پس‌انداز به نسبت سرمایه‌به‌محصول برابر است. البته تعدیل لازم باید انجام بگیرد چون تمایل به پس‌انداز از سود با تمایل به پس‌انداز از مزد فرق می‌کند و به همین خاطر درمبحث رشد اقتصادی باید دو نوع بررسی انجام داد.

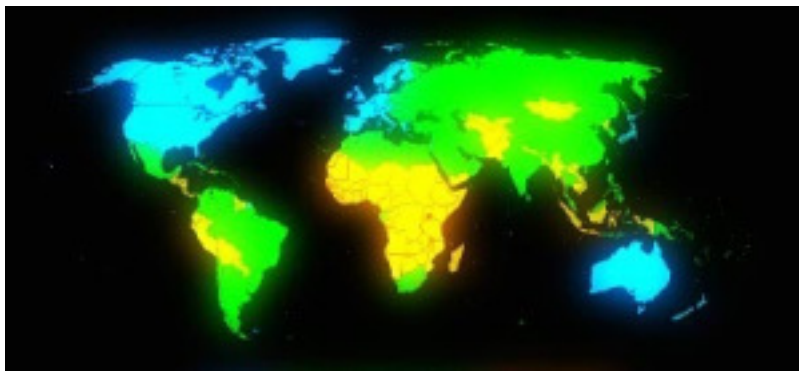
بررسی درازمدت که به فرایند توسعه می‌پردازد و بررسی کوتاه‌مدت که عمدتاً می‌کوشد خصلت ادواری اقتصاد را توضیح دهد.

از آن چه تا کنون گفته شد جمع بندی کنیم

- در این مکتب اقتصادی الگویی مفید است که دنیا را آن گونه که هست بنمایاند
- اقتصاد پساکینزی با مشاهدات آغاز می‌کند و بعد به تجرید واقع‌گرایانه دست می‌زند و با الگوهای خیالی و اتوپیایی همراه و موافق نیست
- تأکید بر واقع‌گرایی یک وجه مهم اقتصاد پساکینزی است
- در اقتصاد پساکینزی توان توضیحی از قدرت پیش‌بینی کردن اهمیت بیشتری دارد
- در اقتصاد پساکینزی فرد مقوله‌ای اجتماعی است نه منزوی و قائم‌به‌خود و از همین رو نهادهای اقتصادی اهمیت زیادی دارند. در بررسی تولید هدف اصلی دریافتن علل رشد تولید و منابع است و نه تخصیص منابع موجود به گونه‌ای که نئوکلاسیکها ادعا می‌کنند. درشرایطی که ارتش ذخیره‌ی بیکاران وجود دارد روایت «کمیایی» منابع در این نگرش جایگاه والایی ندارد
- الگوی اقتصادی اقتصاد پساکینزی وجود انحصار ناقص و رقابت غیرکامل در بازارها است که بر وجود ظرفیت مازاد تولیدی در اقتصاد دلالت دارد. وجود ظرفیت مازاد تولیدی عامل دیگری است. برای کم‌اهمیت بودن پیش‌گزارهی «کمیایی» منابع
- اقتصاد پساکینزی ناکافی بودن تقاضای کل را مشکلی جدی می‌داند و با وجود ظرفیت مازاد تولیدی که از ساختار بازار نتیجه می‌شود، بر کمیایی منابع تأکید نمی‌کند و در نتیجه آن‌چه در این نگرش اهمیت زیادی دارد تقاضای مؤثر در اقتصاد است

- به دیده‌ی اقتصاددانان پساکینزی «انتخاب» با درآمد، طبقه و شرایط تکنیکی تولید تعیین می‌شود نه با قیمت‌های مقایسه‌ای. مصرف‌کننده براساس سلسله‌مراتب نیازهای خود تصمیم می‌گیرد.
- در عرصه‌ی تولید شرکت‌های انحصاری و انحصاری ناقص نه فقط قدرت اقتصادی دارند که صاحب قدرت سیاسی و اجتماعی هم هستند که به آن‌ها امکان می‌دهد قیمت‌گذاری کنند. این وضعیت در عین حال تعیین‌کننده‌ی مازادی است که این بنگاه‌ها مد نظر دارند و این مازاد است که در مرحله‌ی بعد سرمایه‌گذاری می‌شود و در واقع موتور رشد اقتصادی است. این که چه میزان از این مازاد سرمایه‌گذاری می‌شود به سطح تقاضای مؤثر و انتظارات بستگی دارد.
- در اقتصاد پساکینزی ساختار صنعتی و نهادها ثابت و بدون تغییر نیست و دائماً در تحول‌اند و بفرایند تاریخی توسعه تأثیر می‌گذارند.
- ساختار صنعتی و نهادها نقش اساسی در توزیع درآمد، در میزان و ترکیب تولید و تولید مازاد و دگرسازی مازاد به سرمایه‌گذاری دارند.
- در اقتصاد پساکینزی افراد دائماً به دنبال اطلاعات هستند ولی اطلاعات همیشه غیرکامل است ((بی‌اطمینانی نسبت به آینده تداوم می‌یابد)).
- در این نگرش به اقتصاد تأکید برتغییر در گذر زمان است. به همین خاطر رشد و پویایی مرکز ثقل این نگرش است و واریسی فرایند توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری از اهمیت بسیار برخوردار است.

مکتب وابستگی و توسعه‌نیافتگی اقتصادی / احمد سیف



اقتصاد توسعه» مقوله‌ی کم‌وبیش جدیدی است. از سال‌های پس از جنگ جهانی دوم است که این مقوله وارد مباحث دانشگاهی شده است. حدس می‌زنم کسی را پیدا نکنید که با «توسعه»ی اقتصادی همراه و موافق نباشد. اما مشکل از آن‌جا پیش می‌آید که اگر پرسید که «اقتصاد توسعه» به‌راستی یعنی چی، بعید می‌بینم که پاسخ ساده و سراسری به شما بدهند. آن‌چه که اغلب در پاسخ به این پرسش داده می‌شود مقولاتی است از این دست:

سطح زندگی بالاتر –

درآمد سرانه‌ی فزاینده -

رشد ظرفیت تولیدی -

رشد اقتصادی توأم با گسترش برابری یا نابرابری کم‌تر -

رسیدن به کشورهای صنعتی پیشرفته -

استقلال اقتصادی و اتکا به خویش -

اما نگاهی به ادبیات دانشگاهی درباره‌ی «اقتصاد توسعه» نشان می‌دهد که با دیدگاه‌های متفاوتی

روبه‌رو می‌شویم. حوزه‌هایی که شاهد بیش‌ترین اختلاف نظر در آن‌ها هستیم از این قرارند

اصولاً «اقتصاد توسعه» به چه معناست؟ -

فرایند توسعه‌ی اقتصادی چه‌گونه عمل می‌کند؟ -

چه‌گونه می‌توان به شرایط یک اقتصاد توسعه‌یافته رسید؟ -

البته، مقوله‌ی «توسعه‌ی اقتصادی» از این مباحث ریشه‌دارتر و قدیمی‌تر است و به مباحثی چون مقوله‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در جوامع غربی هم بازمی‌گردد. ولی اگر خود را به بررسی مختصری از تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی در سال‌های پس از جنگ جهانی محدود کنیم مشاهده می‌کنیم که این مباحث یک وجه به‌شدت سیاسی هم دارد.

از سال 1929 آغاز می‌کنیم که رکود بزرگ آغاز می‌شود. برخلاف باور اقتصاددانان اصلی در این دوره نظام بازار که قرار بود با انعطاف‌پذیر بودن قیمت‌ها تعادل را در سطح اشتغال کامل برقرار کند در انجام این مهم ناموفق ماند. برخلاف اوضاع جهان در قرن نوزدهم در میانه‌ی قرن بیستم یک الگوی اقتصادی رقیب هم وجود دارد. به ظنّ قاطع می‌توان گفت که وجه سیاسی مباحث مربوط به اقتصاد

توسعه در این سال‌ها به این مربوط می‌شد که چه‌گونه می‌توان کشورهای توسعه‌نیافته را به درپیش گرفتن یک الگوی توسعه به شیوه‌ای که درجهان غرب اتفاق افتاد تشویق کرد و از نفوذ اتحاد جماهیر شوروی سابق کاست. جدی‌ترین کوششی که در این راستا انجام گرفت نظریه‌پردازی درباره‌ی مدرنیزاسیون یا نوسازی بود. منظورم از نوسازی یعنی این باور که کشورهای «سنتی» و «عقب مانده» می‌توانند با نسخه‌برداری از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری جوامع سنتی را رفته‌رفته به صورت جوامعی مدرن دربیابورند. تأثیرگذارترین الگویی که ارایه شد در 1960 از سوی والت وایتمن به‌عنوان «مراحل رشد اقتصادی» مطرح شد. این مراحل مختلف به این صورت تدوین شده روستو بودند که جوامع سنتی به صورت جوامع درمرحله‌ی ماقبل خیز هستند و بعد به مرحله‌ی خیز می‌رسند و سپس قوام می‌یابند و سرانجام به صورت جوامعی با «مصرف انبوه» درمی‌آیند. یعنی آنچه در کشورهای غربی به آن رسیده‌اند. نکته‌ای که درباره‌ی این نوع نظریه‌پردازی‌ها باید به آن اشاره کرد این است که در این نگرش فرایند توسعه‌ی اقتصادی فرایندی است که پایان مشخصی برای آن وجود دارد. درواقع وضعیتی که در کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری داریم. و نکته‌ی دوم هم این بود که فرایند توسعه‌ی اقتصادی از این دیدگاه فرایندی تک‌خطی بود یعنی کشورهای عقب‌مانده‌ی کنونی با نسخه‌برداری از آن چه که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌ی کنونی اتفاق افتاده است می‌توانند «فاصله‌ی خود را با این کشورها کم‌ترکنند و سرانجام به «آن‌ها برسند».

برخلاف نظریه‌های نوسازی که عمدتاً از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته می‌آمد مباحث زیادی درباره‌ی عقب‌ماندگی هم مطرح می‌شد که عمدتاً از امریکای لاتین ریشه می‌گرفت. برجسته‌ترین نمونه‌ای که می‌توانم ارایه کنم نظریه‌ی وابستگی است که به گوشه‌هایی از آن خواهم پرداخت

رئیس کمیسیون اقتصادی الگوی وابستگی در اواخر دهه‌ی 50 قرن گذشته به زعامت رائل پره‌بیش شکل گرفت. پره‌بیش و همفکرانش عمدتاً با این معضل روبه‌رو سازمان ملل متحد برای امریکای لاتین

شده بودند که رشد اقتصادی در کشورهای صنعتی ضرورتاً به بیش‌تر شدن رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه منجر نشده است. در واقع پژوهش‌هایی که پره‌بیش و همکارانش انجام دادند نشان داد که حتی رشد اقتصادی در کشورهای صنعتی اغلب موجب ظهور مشکلات اقتصادی بیش‌تر برای کشورهای در حال توسعه و فقیر می‌شود. ناگفته روشن است که این ادعا با ادعای اقتصاد جریان اصلی، نولیبرالیسم، در تناقض جدی قرار داشت. نولیبرالها حتی اگر توزیع نابرابرتر مواهب رشد را بپذیرند، که اغلب نمی‌پذیرند، ولی مدعی رشد بیش‌تر در اقتصادهای در حال توسعه و فقیرند توضیحات اولیه‌ای که پره‌بیش و دیگران به دست دادند به یک تعبیر بسیار ساده بود. اقلام عمده‌ی صادراتی این کشورها مواد اولیه و محصولات کشاورزی بود که این مواد در کشورهای صنعتی مورد استفاده قرار گرفته بعد به صورت کالاهای ساخته‌شده و صنعتی به همان کشورها صادر می‌شود. نظر به این که ارزش افزوده‌ی این کالاهای صنعتی از ارزش مواد اولیه‌ای که در تولیدشان به کار رفته بیش‌تر بود، طبیعتاً صادرکنندگان مواد اولیه هیچ‌گاه نمی‌توانند به میزانی که لازم است از صدور مواد اولیه درآمد ارزی کافی داشته باشند تا قادر باشند کالاهای ساخته‌شده و صنعتی را در بازارهای جهانی خریداری کنند. نتیجه‌گیری پره‌بیش و همفکران هم روشن بود. این کشورها باید سیاست صنعتی کردن را در پیش بگیرند تا دیگر برای مصرف کالاهای ساخته‌شده و صنعتی به بر مبنای جایگزینی واردات کشورهای صنعتی وابسته نباشند. البته در مراحل اولیه هم‌چنان به صدور مواد اولیه ادامه خواهند داد ولی درآمدهای ارزی ناشی از صدور صرف خرید همان کالاها با ارزش افزوده بیش‌تر نمی‌شود. از همان آغاز کار این استراتژی با سه مشکل اساسی روبه‌رو بود

- مشکل اول این بود که بازارهای داخلی کشورهای در حال توسعه و فقیر به آن اندازه نبود تا به این واحدها امکان استفاده از صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس را بدهد. به سخن دیگر هزینه‌ی واحد تولیدشده در این کشورها توان رقابت با هزینه‌ی واحد تولید در کشورهای صنعتی را نداشت

- مشکل دوم این بود که اراده‌ی سیاسی کافی برای ادامه این استراتژی وجود نداشت. به عبارت دیگر روشن نبود که آیا به‌واقع این کشورها می‌توانند از صادرکنندگان مواد اولیه و محصولات کشاورزی به صورت کشورهای صنعتی دربیایند یا خیر.

- مشکل سوم هم این بود که این کشورها بر بازارهای جهانی که در آن محصولات خود را مبادله می‌کردند کنترل و نظارتی نداشتند.

با وجود این مشکلات، مکتب وابستگی هم‌چنان به عنوان نگرشی که می‌تواند فقر ادامه‌دار کشورها را توضیح بدهد هواداران زیادی داشت. نگرش جریان اصلی. کسانی چون روستو. عمده‌ترین نکته‌ای که داشتند این بود که این کشورها به اصطلاح «دیر» آمده‌اند و همین که این کشورها از کشورهای صنعتی بیاموزند که چه باید کرد، میزان فقر هم در این کشورها روند نزولی خواهد یافت.

اما نویسندگان مارکسیست فقر ادامه‌دار را نتیجه‌ی ناگزیر بهره‌کشی سرمایه‌دارانه می‌دانستند و برای آن‌ها سرمایه‌داری نه بخشی از راه‌حل که درواقع علت اصلی فقر ادامه‌دار این کشورها بود. درکنار مکتب وابستگی، نگرش سیستم جهانی را هم داریم [والرشتاین] که فقر را نتیجه‌ی مستقیم تکامل اقتصادی. سیاسی بین‌المللی می‌داند و تقسیم کار سخت‌سری را که به نفع کشورهای صنعتی و به زیان کشورهای فقیر بر اقتصاد جهان حاکم شده است مسبب ناکامی‌ها می‌داند.

در کوشش برای پاسخ‌گویی به چنین پرسش‌هایی بود که می‌توان از سه مکتب مجزا که گاه تحت عنوان «مکتب وابستگی» مطرح می‌شوند سخن گفت. البته مباحثات بین معتقدان این مکاتب مختلف بسیار جدی بود ولی احتمالاً درست است اگر بگوییم که برای این گروه‌های مختلف نقد جدی نظام‌های موجود مشترک بود. اما این مکاتب‌های سه‌گانه عبارتند از:

نگرش لیبرالی اصلاح‌طلبانه. پره‌بیش 1-

نگرش مارکسیستی. آندره گوندر فرانک در دهه‌های 1960 و 1970 - 2-

مکتب سیستم جهانی. والرشتاین و دیگران - 3-

اگرچه به اختلاف این مکاتب مختلف اشاره خواهم کرد ولی اجازه بدهید ابتدا از نقاط مشترک‌شان سخن بگویم.

اگر بخواهم یک تعریف کلی از مکتب وابستگی به دست بدهم که در میان همه‌ی این مکاتب احتمالاً مشترک است باید بگویم که «وابستگی یعنی توضیح توسعه/عدم توسعه‌ی یک اقتصاد در پیوند با عوامل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بیرونی و تأثیر این عوامل بر توسعه‌ی اقتصاد ملی». البته پژوهشگران دیگر بر وجه تاریخی این نگرش تأکید کرده و از جمله گفته‌اند که «وابستگی یعنی یک وضعیت تاریخی که به شکل‌گیری ساختاری خاصی بر اقتصاد جهانی منجر شده است و این ساختار خاص به نفع شماری از کشورها و به زیان شماری دیگر از کشورهاست». این تعاریف سه وجه مشخص دارد که بین متفکران گوناگون مشترک است.

اول، وابستگی بیانگر یک نظام بین‌المللی است که دو گروه اقتصاد را دربر می‌گیرد. اقتصادهای مسلط و اقتصادهای وابسته، یا اقتصادهای مرکزی و اقتصادهای پیرامونی، اقتصادهای متروپل و اقتصادهای دست‌نشانده. کشورهای مسلط عمدتاً شامل کشورهای صنعتی و پیشرفته است و کشورهای وابسته هم شامل اقتصادهای امریکای لاتین، بخش عمده‌ای از آسیا و افریقا که معمولاً درآمد سرانه‌ی پایینی دارند و از آن مهم‌تر به صدور شمار اندکی از محصولات اولیه برای درآمدهای ارزی وابسته‌اند. [البته در بررسی‌های بعدی کشورهای نیمه‌پیرامونی هم اضافه می‌شوند. کشورهایی که امروزه تحت عنوان کشورهای به اصطلاح بریکز. برزیل، روسیه، چین، هندوستان و افریقای جنوبی. از آن‌ها نام برده می‌شود. کشورهای نیمه‌پیرامونی نیز در بهره‌کشی از کشورهای پیرامونی مشارکت دارند].

نکته‌ی دوم این که نیروهای بیرونی عمدتاً عوامل مؤثر بر عملکرد فعالیت‌های اقتصادی در درون اقتصادهای وابسته‌اند. این نیروهای بیرونی شامل شرکت‌های غول‌پیکر فراملیتی، بازارهای جهانی کالاها و محصولات، کمک‌های بین‌المللی، مبادلات جهانی و همه‌ی شیوه‌ها و نهادهایی که از مجرای آن‌ها کشورهای صنعتی پیشرفته منافع خود را در اقتصاد جهانی نمایندگی می‌کنند.

اما نکته‌ی سوم این که مناسبات بین کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی و کشورهای وابسته ماهیتی پویا دارد و نه تنها موجب تداوم این مناسبات نابرابر می‌شود که در گذر زمان نابرابری را بیش‌تر می‌کند. وابستگی یک فرایند ریشه‌دار تاریخی است که در جهانی‌شدن مناسبات سرمایه‌داری ریشه دارد. از این زاویه وقتی به این مناسبات می‌نگریم وضعیت در خاورمیانه و یا در امریکای لاتین چندین قرن سابقه دارد یعنی آنچه وابستگی می‌نامیم مقوله‌ای نیست که در چند دهه‌ی گذشته اتفاق افتاده باشد بلکه ریشه‌های بسیار عمیق‌تری دارد. به بیان دیگر، مکتب وابستگی می‌کوشد شرایط توسعه‌نیافتگی بسیاری از اقتصادهای جهان را توضیح دهد و شیوه‌ی کار هم با بررسی مناسبات این مناطق و بقیه‌ی جهان در گذرگاه تاریخی است و براین باور است که نابرابری موجود بخش جداناپذیری از این مبادلات است که در گذر تاریخ شکل گرفته است.

همان‌گونه که پیش‌تر گفته‌ایم اغلب متفکران مکتب وابستگی براین باورند که سرمایه‌داری بین‌المللی نیروی محرک مناسبات وابسته‌ای است که شکل گرفته است. بر این مبنا نظام سرمایه‌داری باعث شده است تا تقسیم کار سخت‌سری بر اقتصاد جهان حاکم شود که نتیجه‌اش عقب‌ماندگی بخش بزرگی از اقتصاد جهان است. براساس این تقسیم کار کشورهای وابسته عرضه‌کننده‌ی مواد اولیه‌ی ارزان، کالاهای کشاورزی و کار ارزان هستند و به عوض در موارد متعدد مقصد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی برای بهره‌برداری از فرایند تولید این مواد اولیه، و در عین حال این کشورها مقصد محصولات صنعتی و ساخته‌شده هستند. این مناسبات موجب جهت‌گیری خاصی در کشورهای وابسته می‌شود. اگرچه پول

کالاها و خدمات به این کشورها وارد می‌شود ولی تخصیص این منابع با منافع اقتصادی کشورهای مسلط مشخص می‌شود و در اغلب موارد منافع اقتصادی کشورهای وابسته در این تخصیص منابع نقش قابل‌توجهی ندارد. علت اصلی گستردگی فقر در این کشورها وجود این تقسیم کار سخت‌سر جهانی است. اما از سوی دیگر سیاست‌پردازان جهان سرمایه‌تردیدی ندارند که برای «تخصیص بهینه‌ی منابع کم‌یاب» حضور و تداوم این تقسیم کار ضروری است. ناگفته نگذارم که بهترین بیان نظری این تقسیم کار سخت‌سر هم گزاره‌ی مزیت‌های نسبی در تخصیص منابع در سطح بین‌المللی است. نکته‌ی دیگری که بین متفکران مارکسیست و معتقدان به مکتب وابستگی مشترک است این است که قدرت سیاسی و اقتصادی در کشورهای صنعتی متمرکز است. البته متفکرین مارکسیست از طریق نظریه‌پردازی‌های خود درباره‌ی امپریالیسم به این نتیجه‌گیری می‌رسند. اگر این پیش‌گزاره را بپذیریم در آن صورت جدایی بین قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی کم‌رنگ می‌شود، یعنی دولت‌ها در جوامع مسلط آن‌گونه تصمیم‌گیری و نظریه‌پردازی می‌کنند که در نهایت به نفع شرکت‌های غول‌پیکر فراملیتی باشد.

همان‌طور که پیش‌تر هم گفته شد البته همه‌ی معتقدان به مکتب وابستگی مارکسیست نیستند و در نتیجه بین وابستگی و امپریالیسم تفاوت می‌بینند. اگر به صورت دیگری همین نکته را بازگو کنم باید بگویم که اگرچه نظریه‌ی مارکسیستی امپریالیسم می‌کوشد گسترش قدرت کشورهای مسلط را توضیح بدهد توجه عمده‌ی مکتب وابستگی توضیح علل عقب‌ماندگی است. یعنی می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که مارکسیست‌ها می‌کوشند توضیح بدهند که چرا امپریالیسم شکل می‌گیرد ولی متفکران مکتب وابستگی در وجه عمده می‌کوشند پی‌آمدهای امپریالیسم را بررسی کنند. برخلاف آن‌چه در نگاه نخست به نظر می‌رسد این تفاوت پی‌آمدهای نظری مهمی دارد. همان‌طور که لنین در جزوه‌ی معروف‌اش متذکر شد امپریالیسم قرار است «مرحله‌ی نهایی» سرمایه‌داری باشد و بیش‌تر شدن تضادها و تناقض‌هایش به انقلاب سوسیالیستی و سرانجام کمونیستی خواهد رسید. از سوی دیگر ایراد اساسی

متفکران مکتب وابستگی این است که یک اقتصاد وابسته به‌طور عمده فاقد پویایی است نه‌تنها شاهد فعالیت‌های اقتصادی خودجوش در یک اقتصاد وابسته نیستیم بلکه شرایط برای ظهور این نوع فعالیت‌های اقتصادی هم فراهم نیست. تفاوت دیگر البته این است که اگر پیش‌نگری مارکسیست‌ها راست باشد امپریالیسم سرانجام به اضمحلال خواهد رسید. رشد تضادهای درونی سرانجام این نظام را به فروپاشی می‌رساند درحالی که نگرش وابستگی معتقد به تداوم این مناسبات وابسته است. البته درمیان کشورهای مسلط هم ممکن است شاهد حتی درگیری نظامی برسراقتصادهای وابسته باشیم ولی از منظر معتقدان به مکتب وابستگی پی‌آمدش تداوم فقر و نداری در کشورهای وابسته است. به عبارت دیگر، این که به‌عنوان مثال در کشورهای خاورمیانه در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم امریکا به عنوان قدرت مسلط به جای انگلیس می‌نشیند درسرنوشت مردمی که در این منطقه‌ی اقتصادی زندگی می‌کنند تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

با توجه به تغییراتی که در قرن بیستم پیش آمد شماری از متفکران مکتب وابستگی در بازنگری مواضع خود حتی به این نتیجه رسیدند که عامل محرکه نه ضرورتاً نظام اقتصادی سرمایه‌داری بلکه مقوله قدرت در مناسبات بین‌المللی است. البته این قدرت شاید در اغلب موارد منتج از مناسبات سرمایه‌دارانه باشد ولی می‌تواند جز این هم باشد. نمونه‌ای که در این راستا به دست می‌دهند مناسبات بین اتحاد جماهیر شوروی سابق و کوبا و شماری از کشورهای اروپای شرقی پیش از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» بود. از منظر این متفکران مناسباتی که بین شوروی سابق و این کشورها وجود داشت اگرچه به مناسبات سرمایه‌دارانه مربوط نمی‌شود ولی ماهیتی مشابه داشت. به اشاره می‌گذرم که باز هستند متفکرانی که اقتصاد شوروی سابق را «سرمایه‌داری دولتی» ارزیابی می‌کنند و احتمالاً می‌کوشند هم‌چنان به پیش‌گزاره‌ی عامل اساسی بودن سرمایه‌داری تأکید کرده باشند. بررسی بیشتر این موضوع از محدوده این یادداشت کوتاه فراتر می‌رود.

اجازه بدهید تا این جا مقولات اساسی مورد توجه را خلاصه کنم.

عقب ماندگی: عقب ماندگی با دست نخوردگی تفاوت دارد. منظورم از دست نخوردگی وضعیتی 1- است که منابع موجود مورد بهره برداری قرار نمی گیرند ولی منظور از عقب ماندگی شرایطی است که اگرچه منابع موجود مورد استفاده قرار می گیرند ولی به شیوه ای مورد بهره برداری قرار می گیرد که منافع ناشی از استفاده آن ها نصیب اقتصادهای مسلط می شود و اقتصادهای فقیر در وجه عمده بی نصیب می مانند. نکته این است که کشورهای عقب مانده تنها از جهان پیشرفته «عقب» نیستند و یا این که در مسیر رسیدن به آن ها «تغییر» نمی کنند. این کشورها به این دلیل فقیر و عقب مانده نیستند چون تحولات علمی ناشی از عصر روشنگری در آن ها اتفاق نیفتاده است بلکه آنها به این دلیل فقیر و عقب مانده اند که با قهر سیاسی و اقتصادی به دایره ای اقتصاد جهانی کشیده شده اند تا تنها تولیدکننده ی مواد خام و عرضه کننده ی کار ارزان باشند. درکنار این موقعیت امکان مشارکت فعال در مبادلات جهانی هم از آن ها گرفته شده است. مکتب وابستگی به این باور است که شیوه ی دیگری از به کارگیری منابع موجود در این کشورها که تنها برای منافع کشورهای مسلط نباشد به مراتب بهتر است تا شیوه ای که در نتیجه ی این رابطه ی سلطه و وابستگی در این کشورها ایجاد شده است. به عنوان مثال، این که این کشورها در وجه عمده صادرکننده ی مواد کشاورزی باشند وضعیت مطلوبی نیست و تازه این در حالی است که در بخش عمده ای از کشورهای عقب مانده ما شاهد تغذیه ی بد و نامطلوب هستیم یعنی حتی درموردی هم غذایی که تولید می شود از این کشورها صادر می شود و یکی از خواسته های معتقدان به مکتب وابستگی این است که این مبادلات باید از اساس تغییر کند و هدف باید امنیت غذایی در این کشورها باشد و تازه بعد از رسیدن به امنیت غذایی می توان غذای مازاد را به دنیای بیرون از این جوامع صادر کرد. مسئله این است که در همه ی این کشورها ما «منافع ملی» داریم که در این کشورها می تواند متفاوت باشد ولی سیاست پردازی اقتصادی باید برای حفظ و گسترش این منافع ملی بازنگری شود. از جمله نکات عمده در پیوند با این منافع ملی در پیش گرفتن

سیاست‌های اقتصادی به گونه ای است که وضعیت اکثریت مردم در این جوامع بهبود یابد تا بتوان برای رسیدن به یک توسعه‌ی پایدار برنامه‌ریزی کرد. در واقعیت ولی در بسیاری از این کشورها سیاست‌پردازی اقتصادی عمدتاً با نگاهی به بیرون شکل می‌گیرد. عوامل عمده‌ای که در نظر گرفته می‌شوند به اختصار این گونه‌اند که این که چه تولیدی می‌تواند در بازارهای دیگر به فروش رسد و یا چه گونه می‌توان اقتصاد را به شیوه‌ای که به نفع بنگاه‌های خصوصی باشد اداره و مدیریت کرد. و این در وضعیتی است که مقوله‌ی فقر در اغلب کشورهای در حال توسعه هم گسترش می‌یابد و هم هرروز پیچیده‌تر می‌شود.

نکته‌ی مهم دیگر این است که استفاده از منابع موجود نه فقط برای حفظ منافع کشورهای 2- مسلط انجام می‌گیرد بلکه نخبگان مالی و اقتصادی در جوامع وابسته هم در این معادلات معمولاً دست بالا را دارند. همان گونه که پیش‌تر هم گفته‌ایم این مناسبات از چندین قرن پیش آغاز شده است و احتمالاً درست است اگر از یک طبقه‌ی حاکم وابسته در این جوامع سخن بگوییم. منظورم از طبقه‌ی حاکم وابسته این است که منافع این گروه‌ها به طور تنگاتنگی به منافع کشورهای مسلط وابسته است و سیاست‌پردازی‌ها هم برای حفظ این منافع مشترک و حتی تداوم همین مناسبات وابسته تداوم می‌یابد. آنچه که طبقات حاکم وابسته را به منافع کشورهای مسلط ربط می‌دهد مناسباتی براساس قهر و زور نیست بلکه منافع مشترک گره‌گاه همکاری این دو نیروی اجتماعی و سیاسی در این کشورهاست. صحبت بر سر این نیست که طبقات حاکم وابسته، به منافع طبقات و اقشار فقیر در جوامع خویش خیانت می‌کنند. ولی واقعیت دارد که آن‌ها احتمالاً پذیرفته‌اند که تنها راه کاستن از فقر و مصایب موجود این است که از همان الگویی تبعیت کنند که در کشورهای مسلط به کار گرفته شده است. نکته‌ای که مورد توجه قرار نمی‌گیرد این است که گذشته از تفاوت‌های اساسی که وجود دارد شرایط تاریخی متفاوت است و به عنوان مثال، در بهترین حالت آن‌چه در ابتدای قرن

نوزدهم در فرانسه عمل کرده است دلیلی ندارد که در اول قرن بیست و یکم برای پاکستان هم مناسب باشد.

اگر ادعاهای مکتب وابستگی را بپذیریم در آن صورت این که کشورهای عقب مانده چه گونه باید اداره بشوند تا حدود زیادی روشن می شود و می توان به سهولت مباحث مربوط به مزایای نسبی، تشویق سرمایه گذاری مستقیم خارجی، استراتژی های مشوق صادرات مواد خام و کشاورزی را به کنار نهاد و الگوی متفاوتی به کار گرفت.

یکی از نتیجه های عمده ای که باید گرفت این است که موفقیت الگوهای اقتصادی صنعتی - موجود برای کشورهای در حال توسعه کنونی قابل کپی برداری نیست و نمی تواند و نباید دنبال شود. مباحثی همانند آنچه که روستو در کتاب «مراحل رشد اقتصادی» مطرح می کند در واقع عقب ماندگی را صرفاً معلول دیرآمدگی می داند که مفید فایده نیستند و بهتر است کنار گذاشته شود. آنچه در کشورهای صنعتی کنونی گذشت نه فقط به مرحله ی خاصی از تاریخ مربوط می شود بلکه خود ناشی از مناسبات نابرابری است که در اقتصاد جهان شکل گرفته است. نه تنها این الگو مطلوب نیست بلکه حتی اگر مطلوب هم می بود با تغییر شرایط جهان دیگر ضمانت اجرایی ندارد.

مکتب وابستگی برخلاف اقتصاد جریان اصلی. نولیبرالیسم. به مقوله ی توزیع درآمد و ثروت توجه ویژه ای دارد و آن را به دست های نامرئی بازار نمی سپارد. در اقتصاد جریان اصلی که امروزه نهادهای بین المللی. صندوق بین المللی پول و بانک جهانی. آن را تبلیغ می کنند مشکل توزیع درآمد و ثروت تقریباً به طور کامل نادیده گرفته شده است. در الگوی رشد اقتصادی نولیبرالی تنها مقوله ی مورد توجه تولید کارآمد است و قرار است که نیروهای بازار پی آمدهای تولید کارآمد را به شیوه ای که موجب حداکثر سازی رفاه اجتماعی می شود توزیع کند. از دیدگاه مکتب وابستگی اگرچه می توان از سازوکار بازار بهره گرفت ولی بازار برای رسیدن به جامعه ای که در آن زندگی انسانی در جریان باشد کافی نیست.

در نگرش معتقدان به مکتب وابستگی رشد اقتصادی و توسعه‌ی اقتصادی دو مقوله‌ی متفاوت‌اند. نکته این است که پی‌آمد بزرگ‌ترشدن کیک ملی. رشد اقتصادی. آیا به صورت سطح زندگی بالاتر برای همگان درمی‌آید یا نه. به عبارت دیگر، اگرچه رشد اقتصادی برای تدارک منابع ضروری برای توسعه‌ی اقتصادی لازم است ولی توزیع مناسب‌تر آن‌چه که تولید می‌شود هم در این نگرش بسیار اساسی است. به همین خاطر علاوه بر تغییر در تولید ناخالص داخلی متغیرهای دیگری که مورد توجه قرار می‌گیرند از این قرارند: امید به زندگی، میزان باسوادی، مرگ‌ومیر نوزادان، آموزش و بهداشت. به‌طور کلی در مکتب وابستگی متغیرهای اجتماعی اگرچه مهم‌تر از متغیرهای اقتصادی حداقل هم‌تراز آن متغیرها هستند.

آن‌چه اهمیت دارد این است که اقتصاد وابسته باید برای کاهش و در نهایت حذف وابستگی سیاست‌پردازی کند. برخلاف آن‌چه اقتصاددانان جریان اصلی و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ادعا می‌کنند ادغام بیش‌تر در اقتصاد جهانی ضرورتاً به نفع اقتصاد کشورهای فقیر و عقب‌مانده نیست. البته همین جا بگویم که نتیجه‌ی انتقاد از ادغام چشم‌بسته در اقتصاد جهانی، دفاع از اقتصادی نیست که به اصطلاح خودکفا باشد و درگیر هیچ مبادله‌ای با بقیه‌ی جهان نباشد. بلکه منظور از کاهش وابستگی این است که باید تعامل با بقیه‌ی جهان به شیوه‌ای که به نفع یک اقتصاد وابسته باشد مدیریت شود و معیار سنجش هم تأثیری است که این تعامل بیش‌تر بر زندگی اکثریت مردم می‌گذارد. هر جا و هرگاه که این تأثیر مثبت باشد طبیعتاً سیاست‌پردازان برای تعامل بیشتر خواهند کوشید.

ارزیابی مکتب وابستگی

مکتب وابستگی نه یک «تئوری» درباره‌ی توسعه‌ی اقتصادی بلکه یک «نگرش» به مقوله‌ی عقب‌ماندگی است. آن‌چه در این جا شاهدیم پیش‌گزاره‌های مشخص، روش خاص، و حتی

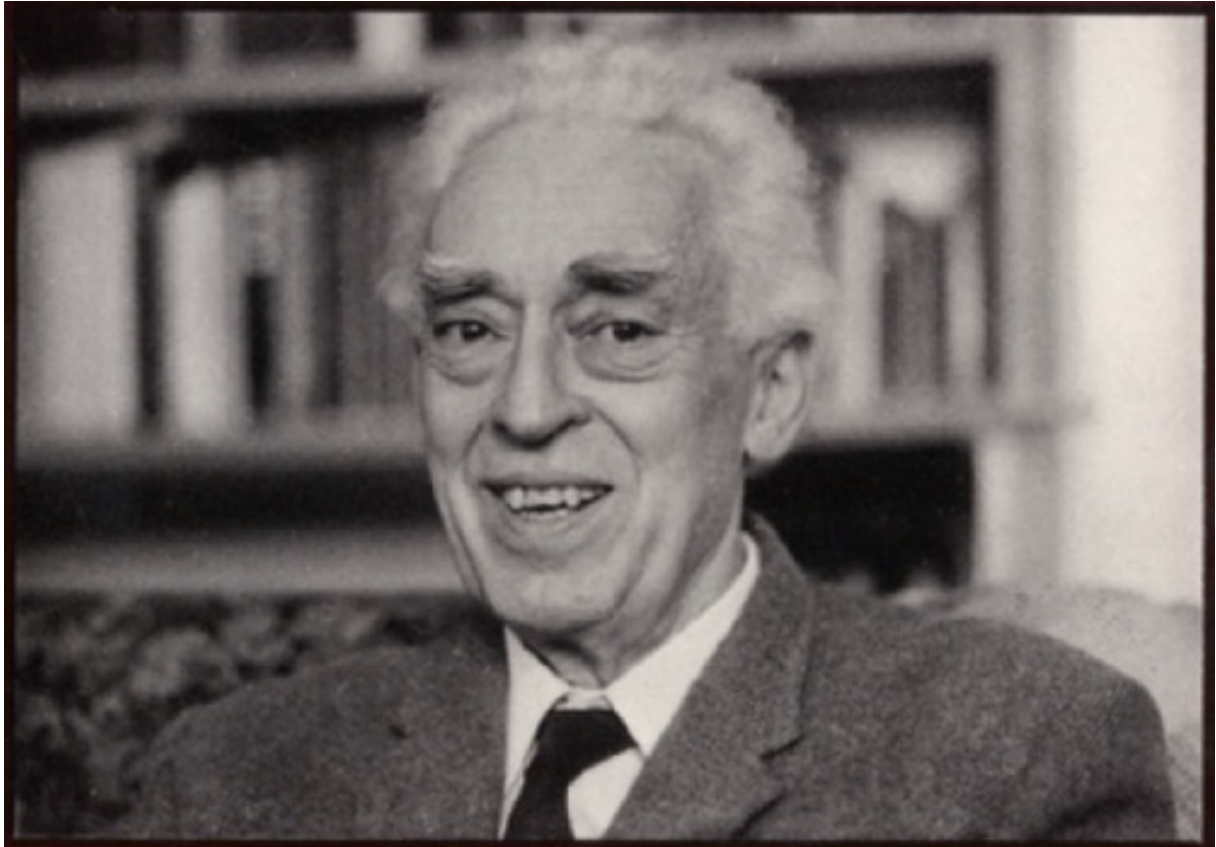
نظریه پردازی درباره شرایط مشخص در بخش‌هایی از جهان است. درمقایسه، می‌توان گفت که از منظر نولیبرالها عقب ماندگی در واقع وضعیتی است که کشورهای فقیر در آن قرار دارند ولی از نظر مکتب وابستگی، عقب ماندگی نه یک شرایط ایستا بلکه فرایندی است که این کشورها به خاطر رابطه‌ای که در معادلات جهانی دارند، در آن گرفتار شده‌اند. از این منظر، از نظرگاه وابستگی، عقب ماندگی و توسعه دو روی یک سکه‌اند و این همان معجونی است که در شماری از کشورهای جهان ثروت تولید می‌کند و دربخش غالبی از جهان هم فقر و نداری. اختلاف اصلی بین این دو دیدگاه احتمالاً به نتیجه‌گیری‌شان مربوط می‌شود. به ادعای نولیبرال‌ها در صورت در پیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی مناسب کشورهای عقب مانده می‌توانند رفته‌رفته وضع اقتصادی‌شان را بهبود ببخشند ولی این امکان از منظر معتقدان به مکتب وابستگی وجود ندارد.

به گمان من، ضعف‌های عمده‌ی مکتب وابستگی را به این صورت می‌توان خلاصه کرد

- یکی از عمده‌ترین ضعف‌های مکتب وابستگی فقدان شواهد کاربردی کافی درباره‌ی آن است
- کمبود دیگر این نگرش در واقع استدلال دایره‌واری است که معمولاً به کار گرفته می‌شود. به عنوان مثال معمولاً گفته می‌شود کشورهای وابسته کشورهای هستند که شرایط برای رشد اقتصادی خودگردان در آن‌ها وجود ندارد. اگر بپرسید که چرا این‌گونه است جواب این است که به این دلیل که این کشورها وابسته‌اند. یعنی استدلال از وابستگی آغاز می‌کند و به وابستگی ختم می‌شود. یکی از اساسی‌ترین ادعاهای مکتب وابستگی که در برابر واقعیت‌ها رنگ باخت غیرممکن بودن توسعه‌ی اقتصادی در شرایط حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری در جهان بود. ولی نمونه‌های کروی جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور و حتی در سال‌های اخیر چین نشان داد که نه تنها توسعه‌ی اقتصادی ممکن است بلکه با ادغام بیش‌تر در اقتصاد جهان هم تناقضی ندارد. پرسش‌هایی که هست و تا جایی که می‌دانم در مکتب وابستگی برای آن‌ها جواب قانع‌کننده‌ای نداریم از این قبیل‌اند

- چه کنیم تا بازدهی در اقتصاد بیش‌تر شود؟
- نرخ رشد اقتصادی چه‌گونه بیش‌تر خواهد شد؟
- برای کاهش وابستگی به صدور تک محصول چه باید کرد؟
- نرخ پس‌انداز داخلی چه‌گونه بیش‌تر خواهد شد؟
- برای کاهش نابرابری در توزیع درآمد و ثروت چه باید کرد؟

به باور من عمده‌ترین کمبود مکتب وابستگی کم‌توجهی به بررسی عوامل و ساختارهای درونی کشورهای عقب‌مانده است و این می‌تواند درعمل به صورت مسئولیت‌گریزی از پذیرش کمبودهای خویش در این راستا دربیاید. به سخن دیگر، سیاست‌پردازان و دولتمردان در این کشورها با تکیه‌ی بیش از اندازه بر روی عوامل برونی بکوشند توجه را از وارسیدن عوامل درونی توسعه‌نیافتگی که به اعتقاد من درواقع عوامل اصلی‌اند منحرف کنند.



پی‌یر سرافا اقتصاددان نامدار ایتالیایی در پنجم اوت 1898 در تورین به دنیا آمد و در سوم سپتامبر «تولید کالاها با کالاها» 1983 در کمبریج درگذشت. در فاصله‌ی 1925 تا 1960 که کتاب معروف‌اش را منتشر کرد، درباره‌ی نقد خود بر نظریه‌ی ارزش نئوکلاسیک‌ها پژوهش کرد و کوشید تا نظریه‌ی قیمت و توزیع کلاسیک‌ها را سامان‌دهی کند. این کتاب دست‌کم به ده زبان هم ترجمه شده است. از سوی دیگر قبل از این که نوبل اقتصاد ایجاد شود، آکادمی علوم سوئد به برگزیدگان اقتصاد «مدال طلا» می‌داد که در کنار کینز و میردال، به سرافا هم این مدال طلا اعطا شد. آشنایی‌اش با ایده‌های سوسیالیستی به سال‌های آموزش در دبیرستان برمی‌گردد و در 1919 که در دانشگاه تورین دانشجو بود

با آنتونیو گرامشی آشنا و دوست شد ولی هیچ‌گاه به عضویت حزب سوسیالیست و یا بعد از 1921 حزب کمونیست ایتالیا درنیامد. اگرچه با اشتیاق و علاقه فعالیت‌های سیاسی گرامشی را دنبال می‌کرد ولی هیچ‌گاه به‌طور مستقیم درگیر فعالیت‌های حزبی نشد. هرچند بین او و گرامشی بحث و جدل هم زیاد بود ولی تا جایی که می‌دانیم سرافا مستقیماً فعالیت سیاسی حزبی نداشت. گرامشی در 15 آوریل متن نامه ای از سرافا را با جواب به‌شدت انتقادی Ordino Nuovo 1924 در نشریه‌ی نظم نوین خودش منتشر کرد. در این نامه سرافا نوشته بود که در برابر فاشیسم و در شرایطی که طبقه‌ی کارگر در زندگی سیاسی حضور فعالی ندارد سؤال اساسی که از بقیه‌ی پرسش‌ها مهم‌تر است «آزادی» و «نظم» است و اکنون وقت و زمان نهضت اپوزیسیون دموکراتیک در برابر فاشیسم است و به گمان من ضروری‌ست بگذاریم آن‌ها جلو بروند و حتی باید به آن‌ها کمک کنیم. در واقع سرافا در مبارزه علیه فاشیسم برنقش مخالفت نهادهای دموکراتیک و رشد سیاسی و اجتماعی پرولتاریا در این مبارزه تأکید داشت. گرامشی در جوابی که به نامه‌ی سرافا نوشت پیشنهاد دوست‌اش را معادل انحلال حزب کمونیست دانست که خود را با تاکتیک‌ها و سیاست‌های احزاب بورژوازی خلع سلاح کرده است.

اگر در نظر داشته باشیم که حزب کمونیست ایتالیا در این دوره شدیداً متمرکز بود و دیرکل شدیداً بلشویک حزب هم بوردیگا نام داشت، انتشار نامه‌ی سرافا در یک نشریه‌ی حزبی به احتمال زیاد بیانگر اهمیتی است که گرامشی برای عقاید سرافا قائل بود. حزب کمونیست ایتالیا در این دوره به‌طور جدی برای یک انقلاب ناب بلشویکی فعالیت می‌کرد. البته در فاصله‌ی 1924 تا 1926 بوردیگا به اپوزیسیون سیاست‌های رسمی حزب پیوست و جالب این که چند سالی بعد. اندکی پیش از قتل گرامشی در 1937 در زندان. او از سرافا خواست که درباره‌ی مجلس مؤسسان نظر موافق او را در همراهی با احزاب دموکراتیک در مبارزه با فاشیسم به رهبران حزب اطلاع دهد. برخلاف آن انتقاد اولیه به نظر می‌رسد که در این مقطع گرامشی با سرافا هم‌نظر شده بود. گرامشی در نوامبر 1926 دستگیر شد، در تمام مدت زندان سرافا عمده‌ترین منبع کمک‌رسانی به گرامشی در زندان بود. از طریق خواهر زن گرامشی.

تاتیانا شوخت. برایش کتاب و نوشت افزار می فرستاد و عملاً رابط گرامشی {درزندان} و رهبران حزب کمونیست که هنوز آزاد بودند سرافا بود. البته در همه‌ی مراحل برای آزادی دوست زندانی اش فعالیت می کرد. دوستی سرافا با گرامشی و علاقه‌ی وافر سرافا به سیاست به واقع درک ریشه های ایدئولوژیک او به اقتصاد سیاسی را آسان می کند.

سرافا. کینز

برای اولین بار سرافا و کینز در 1921 با یک دیگر ملاقات کردند. یکی از دوستان ایتالیایی کینز در نامه‌ای به او ضمن معرفی سرافا او را جوان قابل توصیف کرد. در ابتدا علاقه‌ی اصلی سرافا بررسی پرسش‌های پولی در اقتصاد بود. تز سرافا در 1920 درباره‌ی تورم در ایتالیا در طول و بعد از جنگ جهانی اول بود و بلافاصله پس از فارغ‌التحصیل شدن چند ماهی در یک بانک کارکرد. در 1921 و 22 سرافا عمدتاً در انگلیس بود و در مدرسه‌ی اقتصاد لندن درس می خواند. وقتی به ایتالیا برگشت مسئولان سوسیالیست شهرداری میلان از او خواستند «یک مؤسسه‌ی آمار کارگری» ایجاد کند که در ابتدا پذیرفت ولی بعد با روی کار آمدن فاشیست‌ها از کار استعفا داد. در ژوئن 1922 مقاله‌ی سرافا تحت عنوان «بحران بانکداری در ایتالیا» در ژورنال اقتصاد منتشر شد و گفته می شود که این مقاله با اصرار و تشویق کینز نوشته شده بود. در این مقاله سرافا از رابطه‌ی بین نظام بانکداری و فاشیسم در ایتالیا پرده برداشت و نکته‌سنجی‌های بسیار ظریفی دارد. مقامات ایتالیایی به این مقاله واکنش زیادی نشان ندادند. مدتی بعد در دسامبر 1922 باز هم به تشویق کینز سرافا مقاله‌ی «شرایط کنونی بانک‌ها در ایتالیا» را در گاردین منچستر منتشر کرد که این مقاله هم در وجه عمده انتقادی بود. عکس العمل به این مقاله گسترده و بسیار جالب بود. مدیرعامل بانک کامرشیاله نامه‌ی اعتراضی نوشت که کینز آن

نامه را به همراه جواب خود در شماره‌ی بعدی گاردین منتشر کرد ولی واکنش جالب‌تر تلگراف موسولینی . که در این زمان نخست‌وزیر ایتالیا شده بود . به پدر سرافا بود که از او خواسته بود تا ادعاهای مقاله‌ی سرافا را تکذیب کند که او از چنین کاری سرباز زد. وقتی به کمبریج بازگشت علاوه بر یک واحد درسی درباره‌ی ارزش در طول 1928-1930 سرافا درباره‌ی بانکداری در آلمان و ایتالیا هم تدریس کرد. این گونه بود که زندگی دانشگاهی سرافا آغاز شد. سرافا خیلی جوان بود که در نوامبر 1923 استادیار مالی‌ی عمومی و اقتصاد سیاسی در دانشگاه پروجا شد. در 1926 کرسی استادی اقتصاد سیاسی در دانشگاه گگیاری به او رسید که حتی پس از بازگشت به کمبریج در 1927 هم چنان عنوان رسمی سرافا بود. ولی در نوامبر 1931 با قدرت گرفتن بیشتر فاشیسم در ایتالیا از همه‌ی اساتید دانشگاه‌ها درخواست شد که به فاشیسم سوگند وفاداری بخورند و سرافا در اعتراض به آن امریه‌ی دولتی از پست‌اش در دانشگاه استعفا داد. تنها چند ماه پس از دستگیری گرامشی . در 1926 . سرافا تصمیم گرفت با پذیرش دعوت کینز به کمبریج برود. به نظر می‌رسد تصمیم سرافا حداقل دو انگیزه داشت .

- با زندانی شدن گرامشی و خروج رهبران حزب کمونیست از ایتالیا برای سرافا ساده‌تر بود تا در خارج از ایتالیا به صورت رابطی بین دوست زندانی و رهبران حزب عمل کند
- به گمان سرافا کمبریج دانشگاه مناسبی برای انجام پژوهش‌های نظری‌اش درباره‌ی اقتصاد بود .

سرافا و انتقاد از اقتصاد جریان اصلی

در 1925 آغاز شد که در آن سرافا به بررسی و انتقاد سرافا از اقتصاد جریان اصلی با انتشار مقاله‌ای نقد نظریه‌ی بنگاه آلفرد مارشال پرداخت. تا جایی که دریافته‌ام سرافا به دو وجه از اقتصاد جریان اصلی

انتقادداشت:

- تعادل بخشی

- قانون بازدهی نسبت به مقیاس که درعمل به صورت ایجاد رابطه بین هزینه‌ی تولید و میزان تولید بیان می‌شود.

از نظر سرافا در مقوله‌ی تعادل بخشی اقتصاد جریان اصلی بین پیش‌گزاره‌ی رقابت کامل و استفاده از نمودارهای عرضه و تقاضا که از یک‌دیگر مستقل‌اند برای رسیدن به تعادل تناقض وجود دارد. وقتی میزان تولید در یک صنعت تغییر می‌کند این تغییر موجب می‌شود تا میزان متوسط هزینه هم تغییر کند و این تغییر به نوبه‌ی خود موجب می‌شود تا هزینه‌ی تولید در دیگر صنایع هم ثابت نماند. در نتیجه برخلاف نظری که اقتصاددانان جریان اصلی مطرح می‌کردند نمی‌شود گفت که بقیه‌ی متغیرها بدون تغییر می‌مانند چون در واقع چنین نیست.

اما ایراد اساسی‌تر سرافا به درآمیختن نرخ فزاینده‌ی بازدهی به مقیاس و نرخ کاهنده‌ی بازدهی به مقیاس است که از آن نمودار عرضه به شیوه‌ای که اقتصاددانان جریان اصلی می‌گویند به دست می‌آید. پیش‌گزاره‌ی دیگر هم این است که تولیدکنندگان با یک نمودار تقاضای افقی روبه‌رو هستند. به نظر سرافا رقابت موجود در بازارها کامل نیست و با رقابت ناقص و با نمودار تقاضایی که شیب منفی دارد روبه‌رو هستیم. در اقتصاد جریان اصلی هزینه‌ی تولید هر واحد به مقدار کل تولید بستگی دارد. وقتی میزان تولید افزایش می‌یابد هزینه‌ی تولید به خاطر حضور نرخ بازدهی فزاینده نسبت به مقیاس کاهش می‌یابد و بعد اگر تولید باز هم رشد کند چون نرخ بازدهی فزاینده به مقیاس به صورت نرخ بازدهی کاهنده به مقیاس درمی‌آید هزینه‌ی واحد تولید شده هم افزایش می‌یابد. آن سطحی از تولید که این تغییر در آن سطح اتفاق می‌افتد کارآمدترین سطح تولید است چون هزینه‌ی تولید هر واحد به حداقل رسیده و بعد رو به افزایش گذاشته است. این خلاصه‌ی مباحث اقتصاد جریان اصلی است که معمولاً بیان می‌شود U به عنوان نمودار هزینه‌ی تولید به شکل

آنچه سرافا در نقدش مطرح می‌کند این است که این دو نگرش متفاوت با تحلیل‌های ویژه‌ی اقتصاددانان کلاسیک از دو وضعیت متفاوت و به یک‌دیگر نامربوط وارد اقتصاد جریان اصلی شده است و ادغام این دو به صورتی که در بررسی مارشال شاهدیم و جاهت منطقی ندارد.

نرخ بازدهی فزاینده به مقیاس براساس بیش‌تر شدن بازدهی بود که خود نتیجه‌ی تقسیم کار گسترده‌تر در نتیجه‌ی رشد بازارها بود و به همین دلیل به نظریه‌ی انباشت سرمایه نزد آدام اسمیت مربوط می‌شد.

اما نرخ بازدهی نزولی به مقیاس دراساس به رانت تفاضلی مربوط می‌شود که به خاطر گسترش کشت وقتی زمین‌های بیش‌تری مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد تولیدکننده به استفاده از زمین‌های کم‌تر. مرغوب مجبور می‌شود. به نظر سرافا اساس این ادعا نظریه‌ی توزیع دیوید ریکاردو بود.

انتقاد اصلی سرافا این نبود که مباحث ارزش و توزیع در اقتصاد خرد مارشال براساس مخلوط کردن دو مقوله‌ی متفاوت که از منابع مختلف به دست آمده‌اند استوار است. بلکه این مفاهیم با روشی که مارشال در بررسی تعادل بخشی خود به کار می‌گیرد. تنها یک متغیر تغییری‌کنند و بقیه ثابت‌اند. در تناقض قرار دارد و ناهمخوانی منطقی دارد.

در فاصله‌ی 1925 تا 1960 که کتاب معروف «تولید کالاها با کالاها» منتشر شد سرافا درباره‌ی نقد خود بر نظریه‌ی ارزش نئوکلاسیکها پژوهش کرد و کوشید تا نظریه‌ی قیمت و توزیع کلاسیک‌ها را سامان دهد. بررسی دیدگاه سرافا به چند دلیل جالب است.

توزیع مازاد در اقتصاد

از نظر سرافا مازاد یعنی آنچه از تولید پس از پرداخت هزینه‌های ابزار تولید و آنچه برای بقا لازم است، باقی می‌ماند. این مازاد به صورت «سود» بین سرمایه‌داران و «رانت» در میان زمین‌داران تقسیم

می‌شود. به گفته‌ی ریکاردو آنچه برای بقا لازم است مزدی است که پرداخت می‌شود. سودی که نصیب سرمایه‌داران می‌شود هم در اقتصاد سرمایه‌گذاری می‌شود و رانت زمین‌داران هم صرف تأمین هزینه‌های تجملی در اقتصاد خواهد شد. از نظر ریکاردو نرخ انباشت سرمایه و نرخ سود با یکدیگر برابرند. ولی مشکل این بود که برای محاسبه‌ی سود باید سرمایه را تعریف کرد و اندازه گرفت. ولی سرمایه شامل کالاهای ناهمگون است و برای رسیدن به ارزش کل سرمایه نمی‌توان به قیمت‌شان دست یافت. چون قیمت به نرخ سود بستگی دارد که هنوز اندازه‌گیری نشده است. به عبارت دیگر استدلال ریکاردو در این جا دایره‌وار است و مشکل را رفع نمی‌کند. ریکاردو در «رساله ای درباره‌ی قیمت پایین گندم» که در 1815 منتشر کرد قضیه را زیادی ساده کرد. یعنی گندم تنها محصول و ابزار تولید موجود بود. چه به‌عنوان بذر و چه به‌عنوان غذا برای کارگران و در نتیجه مسئله‌ی ناهمخوانی اجزای سرمایه پیش نیامد. دو سال بعد در «اصول اقتصاد سیاسی و مالیات ستانی» از این ساده‌سازی دست برداشت و نظریه‌ی کارمبنای ارزش را مورد استفاده قرار داد. به گفته‌ی ریکاردو قیمت کالاهای مختلف به نسبت کاری‌ست که در تولید آنها صرف می‌شود. به این ترتیب، در حیطه‌ی نظری می‌توان بدون دانستن نرخ سود ارزش سرمایه را مشخص کرد. ولی این «راه‌حل» هم به واقع مشکل را رفع نمی‌کند. میزان کار مستتر در دو کالای مختلف با قیمت نسبی‌شان تفاوت دارد. یعنی هر زمان که نرخ سود مثبت باشد و فرایند تولید در پیوند با

- زمان لازم برای تولید،

- نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر، و

- مدت زمان استفاده از سرمایه‌ی ثابت،

تفاوت داشته باشد این اختلاف بین میزان کار مستتر و قیمت نسبی پیش می‌آید.

این اشارات در نوشته‌ی ریکاردو هست و تمام زندگی پژوهشی‌اش برای رفع این کمبودها صرف شد. اما ضعف دیگر بررسی ریکاردو در این بود که قیمت‌ها بستگی دارد به این که مازاد تولید چه گونه بین طبقات مختلف تقسیم می‌شود، در حالی که میزان مازاد را نمی‌توانیم بدانیم مگر این که از قیمت کالاها آگاه باشیم. سرافا در کتاب «تولید کالاها با کالاها» توضیح می‌دهد که تقسیم مازاد هم‌زمان با تعیین قیمت‌ها با همان فرایندی که قیمت‌ها را تعیین می‌کند مشخص می‌شود. در هر بخش دو سوی معادله باید با یک‌دیگر بخواند. واحدهای تولیدشده ضرب در قیمت آن‌ها باید با هزینه‌ی نیروی کار ضرب در مزد و مواد اولیه و هم‌چنین میزان سود متعارف هم‌خوانی داشته باشد. برای هر بخشی چنین معادله‌ای داریم و برای کل نظام اقتصادی هم مجموعه‌ای از این معادله‌ها که نشان می‌دهد با چه قیمتی نظام اقتصادی مازاد تولید و خود را بازسازی می‌کند. توزیع به دو صورت ممکن است اتفاق بیفتد:

- کارگران مزد بخورونمیر دریافت می‌کنند در نتیجه همه‌ی مازاد نصیب سرمایه‌داران می‌شود.
- بخشی از این مازاد نصیب کارگران می‌شود، یعنی کارگران مزدی بیشتر از بخورونمیر دریافت می‌کنند. در این وضعیت هر چه میزان اضافه‌ای که نصیب کارگران می‌شود بیش‌تر باشد این مازاد باید به زیان سود سرمایه تأمین شود.

سرافا در دیدگاه خویش بر مفهوم «مازاد» تأکید زیادی دارد. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد منظور از مازاد در این جا یعنی آن چه که بیش‌تر از کالاهای به کار گرفته شده در تولید، تولید می‌شود. چرخه‌ی تولید از نظرگاه کلاسیک‌ها این گونه آغاز می‌شود که اگر واحد تولیدکننده را «بنگاه» در نظر بگیریم در ابتدا این چرخه با مقداری کالای اولیه‌ی لازم برای تولید شروع می‌شود. این کالاها در فرایند تولید به کار گرفته می‌شوند یا به صورت ابزار تولید و یا به حالت آن چه برای زندگی کارگر لازم است درمی‌آید. در پایان این چرخه مازادی وجود دارد که اگر فرض را بر پرداخت مزد بخورونمگیر بگذاریم بین دو طبقه‌ی دیگر. سرمایه‌دار و صاحب زمین. به صورت سود و رانت تقسیم می‌شود. در پایان چرخه‌ی تولید مازاد

هر واحد تولیدی به صورت کالایی است که تولید می‌کند و قبل از آغاز چرخه‌ی بعدی کالاهای دیگری که برای تولید لازم است باید با مبادله‌ی کالا با کالا به دست آید. البته مازاد سهم طبقات سرمایه‌دار و زمین‌دار در بازار به فروش می‌رسد تا مازاد به صورت پول نصیب این طبقات شود. البته این درآمدهای پولی از سوی این طبقات غیرمولد صرف خرید کالاهای غیرضروری و لوکس می‌شود و سرمایه‌دار برای خرید ابزار تولید دیگر و بیش‌تر از آن استفاده می‌کند. به این ترتیب، اگر مسئله‌ی خاصی پیش نیاید سرمایه‌دار می‌تواند برای تولید بیش‌تر و طبیعتاً مازاد بیش‌تر «برنامه‌ریزی» کند. اگر مزد به صورت کالا و جنس پرداخت نشود کارگران هم باید با مزد خویش در بازار آنچه را که برای زندگی بخور و نمیرشان لازم است خریداری کنند. به عبارت دیگر، بخشی از آنچه به صورت مزد پرداخت می‌شود به این ترتیب به بنگاه‌ها برمی‌گردد. توزیع این کالاها از طریق بازار به طبقات گوناگون امکان می‌دهد تا درآمد خود را آن‌گونه که می‌پسندند هزینه کنند. روشن است که در این شرایط با مجموعه‌ای از قیمت‌های نسبی مواجه می‌شویم. قیمت‌های نسبی دو پیش‌شرط دارند. اول این که باید هزینه‌ی تولید را تأمین کنند و در ضمن باید با اصولی که در توزیع مازاد بین سرمایه‌دار و زمین‌دار وجود دارد هم‌خوان باشند. در نگرش سرافا و کلاسیک‌ها فرایند تولید دایره‌وار است ولی در اقتصاد نولیبرال‌ها چرخه‌ی تولید وجود ندارد بلکه فرایند تولید یک‌سویه است. به عبارت دیگر:

منابع محدود (نتیجه می‌دهد): تولید (نتیجه می‌دهد): حداکثرسازی مطلوبیت مصرف‌کنندگان

از سوی دیگر یک نگرش عینی به ارزش با یک معیار ذهنی ارزش جایگزین شده است. مفهوم مازاد هم به‌طور کلی کنار گذاشته شد و نظریه‌ی توزیع نه این که چگونگی توزیع مازاد بین طبقات اصلی جامعه را بررسی کند بلکه در عمل به صورت نظریه‌ی قیمت در آمد که در آن «قیمت» عوامل گوناگون تولید، زمین، سرمایه و کار، مشخص می‌شود. بهای نسبی هم بیانگر کمیابی نسبی عوامل اند. حتی زمانی که نولیبرال‌ها می‌کوشند نرخ سود را محاسبه کنند این‌جا هم عمدتاً روی نرخ بهره به عنوان هزینه‌ی

سرمایه تمرکز می‌کنند. اگر «قیمت» سرمایه بیش‌تر شود عرضه‌ی آن بیش‌تر شده و تقاضا برایش کم‌تر می‌شود. در واقع این مفهوم از سرمایه به این خاطر به کار گرفته می‌شود تا حرکت دَوّاری کلاسیک‌ها را

نفی کرده باشند. یعنی این تعبیر از سرمایه به توزیع درآمد بین سود و مزد بستگی ندارد. سرافا در

بررسی‌اش نشان می‌دهد که چنین سرمایه‌ای وجود خارجی ندارد

:از نظر سرافا در اقتصاد به تعبیر کلاسیک‌ها دو مشکل وجود دارد

- تفکیک کالاهای ضروری و کالاهای لوکس
- تعریف معیاری ازارزش که متغیر نباشد

مشکل اول از آن‌جا پیش می‌آید که وقتی بین دو گروه کالا تفکیک قائل می‌شویم کالاهایی که شرایط تولیدشان بر همه‌ی نظام قیمت‌های مقایسه‌ای تأثیر می‌گذارد. بین نرخ مزد و نرخ سود و گروه دوم هم

کالاهایی که این خصالت را ندارند. سرافا ضمن رد پیش‌گزاره‌ی کلاسیک‌ها کالاهای را به دو گروه تقسیم

کرد. کالاهای پایه‌ای که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به صورت ابزار تولید در فرایند تولید کالاهای

حضور دارند و کالاهای غیر پایه‌ای که این خصیصه را ندارند

ریکاردو برای معیار ارزش. ازکاری که برای تولید صرف می‌شود استفاده کرد ولی به گفته‌ی سرافا ما با دو

نوع مشکل روبه‌رو هستیم و استاندارد واحد در این‌جا کافی نیست

- تغییر در ارزش ناشی از تغییر در روش تولید که باعث تغییر در قیمت‌های نسبی می‌شود
- تغییر در قیمت‌های نسبی ناشی از تغییر در توزیع درآمد

مشکل اول با راه‌حل ریکاردویی رفع می‌شود ولی برای حل مسئله‌ی دوم سرافا پیش‌گزاره‌ی کالاهای

استاندارد را پیش می‌کشد. کالای استاندارد صرفاً یک مقوله‌ی نظری است نه واقعی؛ یعنی یک کالای

ترکیبی است که کالاهای مختلف به نسبت نقشی که در تولید آن دارند در آن حاضرند. اما درباره‌ی رقابت چه می‌توان گفت؟ در نگرش کلاسیک‌ها ساختار بازار رقابتی است و ورود برای شرکت‌های تازه هم آزاد است و با مانعی روبرو نمی‌شود و بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که متوسط نرخ سود در شاخه‌های مختلف برابر باشد. ولی در بازارهای انحصار ناقص این وضع به چه صورتی در می‌آید؟

در این بازار قیمت را شرکت‌های مسلط که به‌عنوان رهبر عمل می‌کنند تعیین می‌کنند و بعد بسته به تغییر در هزینه‌ی تولید قیمت هم تعدیل می‌شود. البته به هزینه‌ی تولید درصدی هم برای هزینه‌های ثابت و نرخ سود اضافه می‌شود. آن‌چه این نرخ سود را تعیین می‌کند میزان سرسختی موانع موجود برای ورود رقبا است. هرچه این موانع بیش‌تر باشد نرخ سود هم بیش‌تر است. اگرچه به نظر می‌رسد که شرکت‌های مسلط با استفاده از موقعیت مسلط نرخ سود را به صورتی که به آن‌ها امکان اجرای طرح‌های سرمایه‌گذاری‌شان را بدهد تعیین می‌کنند ولی این تعبیر نادرست است. نکته این است که قدرت شرکت‌های مسلط با واهمه‌ای که از ورود شرکت‌های تازه دارند محدود می‌شود. یعنی اگر متوسط نرخ سود بالا باشد طبیعتاً آن بخش خاص برای شرکت‌های دیگر هم جذاب‌تر می‌شود. اگرچه این درست است که نرخ سود در بازار انحصار ناقص از نرخ سود در بازار رقابتی ممکن است بیش‌تر باشد ولی علت اصلی‌اش در واقع موانع موجود برسر ورود بنگاه‌های تازه است. این موانع ممکن است خصلت فناورانه داشته باشند. مثل حداقل مقیاس برای کارآمدی یعنی تولید با حداقل هزینه، و ممکن است اجتماعی و یا نهادی باشند. در این‌جا می‌توانیم از دل‌بستگی خریداران به یک مارک خاص نام ببریم که باعث می‌شود تا برای بنگاه‌های تازه برای ورود هزینه بیش‌تری ضروری شود. این عوامل قدرت شرکت‌های موجود را محدود می‌کند نه این‌که به‌طور کامل حذف نماید. در واقع مشکل شرکت‌های موجود در هر بخش رقابت بالقوه است و سود بیش‌تری که در مقایسه با همان شرکت در یک بازار رقابتی می‌برند با این رقابت بالقوه محدود می‌شود. آن‌چه از بررسی سرافا نتیجه می‌شود این است که مقوله‌ی تقاضای کل در دو سطح حل و فصل می‌شود.

- تعیین سطح تولید که آن هم در نگرش سرافا قبل از تعیین قیمت در بازار مشخص می‌شود؛ و
- سطح دوم هم تحقق‌پذیری یا نقدشدن کالاهای تولید شده است. یعنی میزان تولید آیا به فروش رسیده و نقد می‌شود یا خیر. این مشکل دوم همان چیزی است که کینز آن را تقاضای مؤثر می‌نامد.

نقاط افتراق سرافا و نئوکلاسیک‌ها

در نگاه نئوکلاسیکی قیمت‌های بازار در واقع انعکاسی است از کمبود و فراوانی منابع و مشکل توزیع هم به صورت نرخ سود و نرخ مزد به عنوان قیمت عوامل تولید ارزیابی می‌شود. اگر نرخ مزد از آنچه در شرایط رقابت کامل به دست آمدنی باشد بیشتر باشد. در نتیجه‌ی مبارزات اتحادیه‌های کارگری. پی‌آمدش بیکاری بیشتر در اقتصاد است. به عبارت دیگر، در این وضعیت. با توجه به وضعیت فناوری و رفتار مصرف‌کنندگان و میزان مشخصی از منابع که موجود است. یک نظام توزیع «کارآمد» به وجود می‌آید. در نتیجه، مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری برای تأثیر بر توزیع درآمد فاقد وجاهت است چون توزیع درآمد را با ابزارهای سیاسی. فعالیت اتحادیه‌های کارگری. نمی‌توان و نباید تغییر داد بدون این که بر شرایط مادی زندگی تأثیر منفی بگذارد. آنچه مورد نقد جدی سرافا قرار می‌گیرد در واقع پی‌آمدهای ایدئولوژیک بررسی اقتصاددانان جریان اصلی است و در این راستا نقد سرافا شامل نظریه‌ی ارزش و نظریه‌ی توزیع نولیبرال‌ها هم می‌شود. آنچه می‌توان نظریه‌ی توزیع سرافایی خواند الگویی است که در آن مزد و سود در برابر یک‌دیگرند و این پیش‌گزاره برای حوزه‌ی سیاست‌پردازی اقتصادی پی‌آمدهای زیادی دارد. از سوی دیگر این که قیمت کالاها چه گونه تعیین می‌شود و رابطه‌اش با توزیع درآمد و بین سود و درآمد چه گونه است یکی از مشکلات نگرش کلاسیک‌ها را حل کرده است که بررسی مفصل‌تر آن می‌ماند برای فرصتی دیگر.

اما حرف اصلی سرافا این است که نظام اقتصادی به تغییر در مقیاس تولید و یا نسبت ترکیب عوامل تولید پیوستگی ندارد. ولی پس از ظهور مکتب اقتصادی نئوکلاسیک‌ها این وجه به فراموشی سپرده شد چون در این نگرش تازه توجه اساسی روی تغییر است چون اگر در مقیاس تولید یا در نسبت ترکیب عوامل تولید تغییری پیش نیاید ما نه «تولید نهایی» داریم و نه «هزینه‌ی نهایی». اگر تولید هر روزه بدون این تغییرات انجام بگیرد نه فقط یافتن «بازدهی نهایی» و یا «هزینه‌ی نهایی» دشوار می‌شود بلکه به گفته‌ی سرافا «چنین چیزی نیست تا به دست آید». هدف اصلی سرافا در کتاب «تولید کالاها با کالاها» کوشش برای یافتن «علت‌ها» نیست چون علت تنها وقتی مطرح می‌شود که تغییری اتفاق افتاده باشد. در اقتصاد نولیبرالی اساس رابطه‌ها علت و معلولی است. برای مثال مطلوبیت به مصرف بستگی دارد و تغییر در مصرف به تغییر در مطلوبیت می‌رسد. به همین نحو میزان هزینه به سطح تولید بستگی دارد و تغییر در تولید به تغییر در هزینه‌ی تولید می‌انجامد. باور به رابطه‌های علت و معلولی به عرضه و تقاضا می‌رسد که با هم تعادل و تغییر در آن را قرار است توضیح دهند. ولی در کتاب سرافا هدف اصلی بررسی مشخصات یک نظام اقتصادی است که در آن تغییر در مقیاس تولید و یا نسبت ترکیب عوامل تولید اتفاق نمی‌افتد. سرافا بر این باور بود که این شیوه‌ای است که آدام اسمیت و دیوید ریکاردو در بررسی‌های خود به کار گرفته بودند ولی این شیوه با غالب شدن نگرش مارژینالیست‌ها به کنار نهاده شد و علت‌اش هم روشن است. تمام تمرکز نگرش مارژینالیست‌ها بر تغییر است. هدف سرافا در این کتاب کوشش برای یافتن علل پدیده‌های موجود نیست. آن علل تنها در صورت تغییر قابل شناسایی‌اند و سرافا بر این نکته تأکید می‌ورزد که در اقتصاد کلاسیک‌ها نه نرخ بازدهی داریم و نه بازدهی نسبت به مقیاس. بررسی این «تغییرات» به عرضه و تقاضا می‌رسد که قرار است حالت «تعادلی» را تعیین کند. البته اگر بازهم تغییر اتفاق بیفتد که اقتصاد از حالت تعادلی خارج می‌شود. سرافا در بررسی خویش در فصل اول از یک اقتصاد ساده یا به اصطلاح معیشتی آغاز می‌کند در این جا

فرایند تولید نیاز دارد تا کالاها براساس نیازهای فناوری توزیع شوند. در این الگوی ساده از نظر سرافا مصرف یکی از نیازهای فناورانه برای تداوم تولید است و سیستم خود را بازتولید می‌کند.

در فصل دوم کتاب، سرافا به بررسی نظامی می‌پردازد که علاوه بر نیازهای حداقلی مازاد هم تولید می‌کند و به گفته‌ی سرافا همین که تولید مازاد اتفاق می‌افتد سیستم با خود در تناقض قرار می‌گیرد. چون در این حالت توزیع کالاها تنها با شیوه‌ی تولید تعیین نمی‌شود و مشکل توزیع مازاد باید حل شود. سرافا می‌افزاید که مازاد نمی‌تواند قبل از تعیین قیمت‌ها توزیع شود چون مازاد باید به نسبت ابزارهای تولید. سرمایه‌ی ای که به کار گرفته می‌شود توزیع شود و در این جاست که با مشکل روبه‌رو می‌شویم چون سرمایه‌ی به کار گرفته‌شده در صنایع مختلف همگون نیستند و در این حالت نرخ سود را نمی‌توان قبل از تعیین قیمت کالاها تعیین کرد. پاسخ سرافا به این مشکل این است که قیمت‌ها و نرخ سود هم‌زمان و با سازوکار واحدی تعیین می‌شوند. یکی از پی‌آمدهای تولید مازاد این است که کالاها به دو گروه تقسیم می‌شوند. یک گروه کالاهایی که به صورت تولید وارد نظام می‌شوند و به صورت داده وارد نظام نمی‌شوند. این کالاهایی که به صورت تولید وارد می‌شوند را می‌توان کالاهای غیراساسی نامید در حالی که کالاهایی که به صورت تولید و داده وارد نظام می‌شوند را کالاهای اساسی می‌نامیم. هر تغییری که در کالاهای اساسی پیدا شود با تأثیری که روی داده‌ها می‌گذارد روی قیمت همه‌ی کالاها اثر می‌گذارد. ولی هر تغییری در تولید کالاهای غیر اساسی تنها روی قیمت همین کالاها اثر می‌گذارد. سرافا با این پیش‌گزاره که بخشی از مازاد ممکن است به صورت مزد کارگران درآمد تحلیل را کمی پیچیده‌تر می‌کند. آنچه در این فصل کتاب اندکی مسئله‌آفرین می‌شود این است که در ابتدای فصل مازاد تنها به صورت سود و مزد صرفاً به صورت ضروریات زندگی بیان می‌شود ولی در پایان فصل هم سود و هم مزد به صورت مازاد بیان می‌شود. در نتیجه این سؤال پیش می‌آید که مازاد چیست و چه گونه تعیین می‌شود. از نظر سرمایه‌داران مزد باید جزء ضروریات زندگی به حساب آید و مازاد هم آن چیزهایی است که سرمایه‌دار بر آن کنترل دارد. ولی از نظر تکنیکی همه‌ی آنچه که مازاد بر کالاهایی است که در تولید

به کار رفته است باید مازاد باشد. سرافا این تعریف از مازاد را به کار می‌گیرد. آنچه در اینجا داریم مجموعه‌ای از معادله‌های مختلف است. یعنی یک معادله برای هر بخش یا برای هر کالایی که تولید می‌شود. لازمه‌ی این معادله‌ها این است که بیان پولی آنچه که تولید می‌شود. یعنی کالای تولیدشده ضرب در قیمت آن کالا. باید با مجموع سود و هزینه‌ها برابر باشد. هزینه‌ها هم به این ترتیب محاسبه می‌شود که ابزارهای تولیدی و نیروی کار ضرب در قیمت‌شان و براساس یک نرخ سود یک‌سان در بخش‌های مختلف اقتصاد. این مجموعه معادله‌ها در واقع نشان‌دهنده‌ی قیمت‌هایی است که نه فقط مازاد تولید می‌کند بلکه نظام خود را بازتولید می‌کند.

فصل سوم تا ششم به بررسی مناسبات بین قیمت‌ها و توزیع درآمد می‌پردازد در صنایع تک‌تولیدی که تنها از سرمایه در جریان استفاده می‌کند به عقیده‌ی سرافا تغییر در مزد وقتی که نسبت ابزارهای تولید به کار در بخش‌های مختلف مشابه باشد اثری روی قیمت‌ها ندارد. دلیل‌اش هم این است که وقتی مزد تغییر می‌کند اثر نسبی‌اش روی هزینه‌ها در همه‌ی صنایع مشابه است و به همین نسبت ممکن است نرخ سود تغییر کند بدون این که شاهد تغییری در قیمت‌ها باشیم. اما به عنوان یک مورد کلی وقتی نسبت ابزار تولیدی به کار در صنایع مختلف مشابه نباشد تغییری در مزد روی همه‌ی قیمت‌ها به شکل بسیار پیچیده‌ای اثر می‌گذارد. دلیل این امر آن است که وقتی نسبت مزد به هزینه‌ی تولید متفاوت باشد، تأثیر این تغییر روی نرخ سودآوری هم یگانه نخواهد بود. در اینجا وظیفه‌ی یک‌سان سازی نرخ سود به گردن قیمت‌ها می‌افتد. یعنی تغییر قیمت در صنایع مختلف برای رسیدن به نرخ سود مشابه با یک‌دیگر فرق می‌کند. به سخن دیگر، بین تغییر مزد و تغییر قیمت کالاها مناسبات بسیار پیچیده‌ای وجود دارد. به‌طور کلی می‌توان گفت که بین مزد و نرخ سود رابطه‌ای معکوس وجود دارد. در توضیح این رابطه می‌توان گفت که قیمت هیچ محصولی نمی‌تواند بیش‌تر از تغییر در مزد افزایش یا کاهش یابد و هرگاه چنین شود روشن است که بعضی از ابزارهای تولیدی دیگر که در تولید کالای مورد بررسی نقش داشته‌اند بیش‌تر یا کم‌تر تغییر کرده‌اند.

رابطه‌ی بین تغییر مزد و نرخ سود رابطه‌ای خطی نیست چون تغییر در مزد باعث تغییر در قیمت همه‌ی کالاها. حتی کالاهایی که برای اندازه‌گیری به کار گرفته می‌شوند. خواهد شد. به سخن دیگر، رابطه بین مزد و نرخ سود از آن‌چه برای اندازه‌گیری مورد استفاده قرار می‌گیرد هم متأثر می‌شود (البته این پیچیدگی در دیدگاه ریکاردو هم وجود داشت و به ادعای سرافا ریکاردو در همه‌ی زندگی‌اش کوشید تا این مناسبات پیچیده را حل کند). ولی راه‌حلی که سرافا ارایه می‌دهد پیش‌گزاره‌ی وجود یک کالای فرضی برای اندازه‌گیری است که از تغییر در مزد و یا نرخ سود تأثیر نمی‌گیرد. سرافا این محصول را «یک محصول استاندارد» نامیده است که از تمام کالاهای پایه‌ای تشکیل می‌شود.

$$r=R(1-W)$$

نرخ سود r

شیوه تولید R

مزد بیان شده به صورت محصول استاندارد W

این معادله‌ی ساده رابطه‌ی ساختاری بین شیوه‌ی تولید و دو متغیر توزیعی یعنی نرخ سود و میزان مزد را به دست می‌دهد. برای حفظ این رابطه در شاخه‌های مختلف است که قیمت‌ها تغییر می‌کنند

نظریه‌ی سرافا بر دو پایه‌ی منطقی استوار است

در گام اول مزد واقعی، فناوری تولید و اندازه و ترکیب کل تولید مشخص می‌شود. مزد واقعی و فناوری

تولید در چارچوب تاریخی. اجتماعی مشخص تعیین می‌شوند. میزان و ترکیب کالایی تولید هم با

«تقاضای مؤثر» مشخص می‌شود که به نوبه‌ی خود در یک چارچوب تاریخی. اجتماعی مشخص

می‌شود.

در گام دوم وقتی این عوامل مشخص شدند عوامل تعیین کننده‌ی ارزش و نرخ سود هم با توجه به این سه عامل که در این مرحله دانسته شده‌اند تعیین می‌شوند. تأکید سرافا در این بررسی بر روی توزیع درآمد است و ناگفته روشن است که تغییر در توزیع درآمد روی تقاضای مؤثر هم اثر خواهد داشت. در زمان حیات سرافا به او ایراد گرفته شد که او کوشید تا نشان دهد تقاضا نقشی در تعیین قیمت ندارد. ولی تاجائی که فهمیده‌ام این ایده ای نیست که سرافا به آن باور داشته باشد. در نامه ای که در دسامبر 1964 به یکی از دانشجویانش. ارون بوز. نوشت می‌خوانیم «متأسفم که نوشته‌ی شما مدت‌ها بدون نتیجه پیش من مانده است. واقعیت این است که اولین جمله‌ی شما مشکلی است که قادر به حل‌اش نیستم. نوشته‌ی اید «ادعای پایه‌ای نظریه‌ی سرافا این است که قیمت منحصرأ با نیازهای مادی تولید و تقسیم اجتماعی سود. مزد مشخص می‌شود که تقاضای مصرف کننده در آن نقش فاعلی ندارد» من هرگز. به یقین در دوبرخی که شما به آن ارجاع می‌دهید. چنین چیزی نگفته‌ام. به گمان من هیچ چیز خطرناک‌تر از بیان چنین ادعایی نیست. شما می‌خواهید من گردن‌ام را جلو بیاورم که اولین «احتمالی که از راه می‌رسد به راحتی گردنم را بزند. هر کار می‌کنید لطفاً نگویید که من چنین نظری دارم نقش علتی و فاعلی نداشتن تقاضا در بررسی تقاضا نه به خاطر پیش‌گزاره‌ی وجود نرخ ثابت بازدهی به مقیاس. آن گونه که ساموئلسون بعدها ادعا کرده است. و نه این است که تقاضا صرفاً «نقش فاعلی ندارد». آن چه سرافا می‌گوید این است که وقتی نرخ سود و میزان مزد مشخص می‌شود (در کنار هم‌ترازی نرخ سود در بخش‌های مختلف اقتصاد) قیمت با شیوه‌های تولیدی تعیین می‌شود. نقش تقاضا با تأثیری که بر شیوه‌ی تولید می‌گذارد بر قیمت‌ها اثر خواهد داشت. چون تقاضا تنها با اثری که بر شیوه‌های تولیدی می‌گذارد می‌تواند روی توزیع درآمد تأثیر داشته باشد. سرافا نشان می‌دهد وقتی شیوه‌های تولیدی تغییر می‌کند همه‌ی اساس مقایسه‌ی قیمت‌های گوناگون به هم می‌ریزد. در نتیجه سخن سرافا این نیست که تقاضا بر قیمت اثر فاعلی ندارد بلکه می‌گوید پی‌آمدهایش قابل پیش‌نگری نیستند. در نتیجه هیچ رابطه‌ی معنی داری بین مقدار عرضه و یا مقدار تقاضا و قیمت‌ها عملی و ممکن

نیست. در تحلیل سرافا همه‌ی مفاهیم عینی و قابل مشاهده‌اند و مفاهیمی ذهنی چون «نامطلوبیت»، «فداکاری» و «هزینه‌های فرصت» (در جهت عرضه) و «مطلوبیت» در پیوند با تقاضا وجود ندارد. یک نظریه براساس مفاهیم ذهنی مثل «مطلوبیت»، «نامطلوبیت» تنها می‌تواند یک نظریه‌ی علت و معلولی باشد چون هر توضیح ذهنی باید وجود یک رابطه‌ی علت و معلولی را فرض کند تا بتواند این مفاهیم ذهنی را به تأثیرات قابل رؤیت وصل کند. رد این رابطه‌ی مکانیکی علت و معلولی ضرورتاً به رد همه‌ی نظریه‌های ذهنی می‌رسد.

در بخش سوم کتاب سرافا به مقوله‌ی انتخاب فناوری می‌پردازد و نشان می‌دهد وقتی تکنیک‌های گوناگونی در دسترس باشد با تغییرات دایمی نرخ سود یا مزد، یک تکنیک مشخص ممکن است در شرایط متفاوتی سودآورترین تکنیک باشد. یعنی به نظر سرافا هیچ رابطه‌ی علت و معلولی بین نرخ سود (یا مزد) و غلظت سرمایه (یا کار) وجود ندارد. در نتیجه مفاهیمی چون سرمایه در وجه کلان یا غلظت سرمایه از دید سرافا مفاهیمی غیر منطقی‌اند.

خلاصه کنم:

سرافا بر این باور است که تغییر در شیوه‌های تولید یا در فناوری تولید موجب می‌شود تا نظریه‌ی اقتصادی هیچ معیار استاندارد برای مقایسه‌ی متغیرهای اقتصادی نداشته باشد. اهمیت این نظریه این است که همه‌ی مکاتبی را که بر مناسبات علت و معلولی بین قیمت‌ها و انتخاب تکنیک و توزیع درآمد و انتخاب تکنیک استوارند رد می‌کند. در این چارچوب، سرافا معتقد است که مقوله‌ی ارزش در هر شیوه‌ی تولید معنای مشخص همان شیوه‌ی تولید را دارد. وقتی شیوه‌ی تولید تغییر می‌کند نظریه‌ها زمینه‌ی علمی برای مقایسه‌ی ارزش در نظام‌های مختلف را از دست می‌دهد. تا جایی که من می‌فهمم اگر بخواهم اقتصاد سرافایی را خلاصه کنم به این صورت می‌توان آن را بیان کرد:

اقتصاد نئوکلاسیک‌ها اقتصاد واقعی هر روزه را بیان بدشکلی از بازارهای ایده‌آل می‌داند. حرف سرافا این است که این بازار ایده‌آل یک توهم و یک اغتشاش نظری است. نظریه باید براساس واقعیت‌های موجود بنا شود و جدا از آن‌چه در واقعیت وجود دارد ایده‌آل وجود ندارد. نظریه باید به این پرسش جواب بدهد که آن‌چه که هست چه‌گونه کار می‌کند و یا چرا کار نمی‌کند نه این که علت غایی کدام است. برای نمونه درمورد نظریه‌ی ارزش، از نظر سرافا یک نظریه‌ی ارزش نمی‌تواند به علل ارزش. چه به صورت کار و یا فداکاری و یا مطلوبیت. پردازد بلکه باید نشان دهد که در یک نظام مشخص تولید و توزیع ارزش چه‌گونه تبیین می‌شود.

منابع

- Piero Sraffa: The Laws of Returns under Competitive Conditions, the Economic Journal, Vol. 36, No. 144, Dec. 1926.
- Piero Sraffa: Production of Commodities by means of Commodities: Prelude to a Critique of Economic Theory, K.K. Vora, 1960.
- Alessandro Roncaglia: Piero Sraffa and the Reconstruction of Political Economy, in, NOMADAS, 2011
- Heinz D. Kurz: Piero Sraffa's Contribution to Economics: A brief Survey, in "Critical Essays on Piero Sraffa's Legacy in Economics", Cambridge University Press, 2000

- Heinz D. Kurz: Keynes, Sraffa and the latter's " Secret Scepticism", in, NOMADAS, 2011
- Cozzi & R. Marchionatti [edit]: Piero Sraffa's Political Economy, Routledge, 2001.
- Pier Luigi Porta: Piero Sraffa's Early Views on Classical Political Economy, in, Cambridge Journal of Economics, 2012.
- Jean-Pierre Potier: Piero Sraffa- Unorthodox Economist- (1898-1983), Routledge, 1987.

برگرفته از سایت نقد اقتصاد سیاسی

Download from: aghalibrary.com